



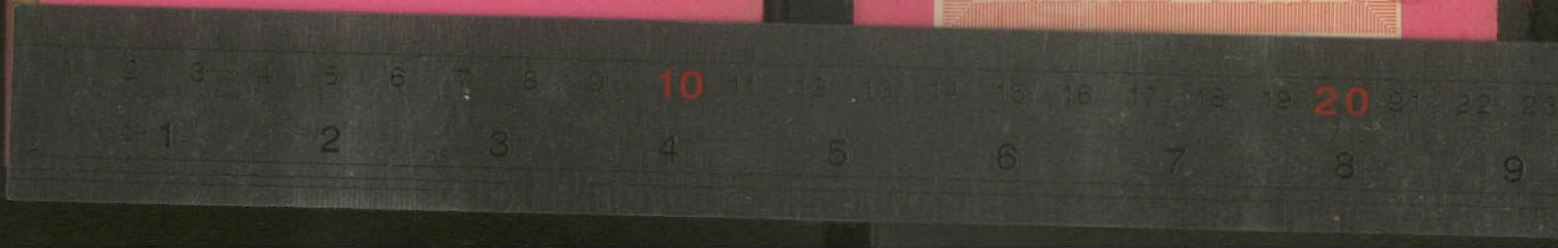
کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
ایلامی

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازرسی شد  
۱۳۸۱ - ۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب دیوان صیقلی	
اسم کتاب	مؤلف
موضوع	موضوع
شماره دفتر	بوتله
۱۳۳۹	۱۳۰۲
۶۴۰	

۱۳۸۱



بازرسی شد  
۸۱-۳۰۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

تألیف

موضوع تألیف



توسعه دفتر

شماره دفتر

۱۳۳۹

۱۴۱۴



بازدید شد  
۱۳۸۱

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

دیوان قدس سقّی کبیر از سید کلین  
شرح حال قدس

خطی که بابت ریش آریقه نه پیراست  
 علی موسوی جعفر که هر دو دانه  
 بنفش خاندان او که هزار جگر هرجا  
 نه شرح بیمنت خاندانها پیراست  
 بهر لوست که بهمانه جانانید  
 حدیث کو هر سبب اعلی عالم  
 در آن صحنه که طغرای او کند درم  
 سواد خاندان نیریز سعادست  
 طایفه خاندان خطیر جویند که الفتر  
 عقیده خاندان فو مع حکم آل علی  
 بسیار دانه از این هفت هفت و شش  
 چون نقش جامه از جلوه سواد و شیا  
 کلی است جلوه کار از بوسه و لایقه  
 نشانه بد بیست گز سواد است  
 ضریح شمه مهر چال او دارد  
 زه امام که تعظیم حکم خداست  
 ز مهر شمع چال نور ماه کفاندا  
 ز سر یی است بگفت که دسواد است  
 عقیقه خاندان طغرانی و بس حکم را  
 بر دم برادر با حسن و قیوم خاندان  
 مسخره و مشکبک نشال حکم را  
 برای مهر عقیقه و سنور و مارا  
 نشان مهر سبب امان چه میداد شود

عد

عدو که با شکستن زهر داشت بگفت  
 مبد و رنفتش بگفت خنجر ز جرات  
 مثال فلان فلان خنجر ز جرات  
 برین صحنه ضرورت نافع است  
 نشان مهر بزرگ کائنات بارون  
 ضریح مهر بخت باد هم شش  
 امیر خاندان مقصود شاه اسمعیل  
 نیکو خاندان شاه واجد العظیم  
 بنام چند و آل است مهر خاندان  
 چو در خاندان نیناد بر سر و مهر  
 دعای شاه که در دستان مرد و فرست  
 یک پهل چهل چندی و لا دجید است  
 مجمع صورتی که دالوان است و است  
 هر کل که از باضی فاسد است  
 از مهر روی شاه و لا به نور است  
 نوید چراغ دولت شنبه و شنبه است  
 حمد و شای فاضله باز و کور است  
 آن دانه که حاصل از بجز این است  
 کلکش بر بلور و ناصنام آراست  
 بر دانه چراغ دلش و شمشاد است  
 مهرش بسوی چشمه و شمشاد است  
 آن را که سابه اسد الله بر است  
 لوح دلش که حامل از جاد و شاد است

در چه احاطه تا

باشد بچرخ عالم و در پایشان ادا  
 میرسان گوهر فوج خاندان  
 ناجیه بیل ناد علی برت خورند  
 کفتم بر دگن غلامان و طواف  
 گردنشان و عدو بنیان ساقی  
 شاه که چند بار سرخویم  
 اسباب و ذوق و شغل و دانش  
 خوانند و در مدینه علم و دین  
 ارض مقدس شغل و طبع علم  
 هر چه با یونان کائنات کویت  
 بران نام خون جگر کشته اند  
 بر ناخوش و غم و غم و غم  
 بر آب زندگ نکشاید و غم  
 فرزندان شایسته که آتش و کینه  
 باشد بهمان جمع مولد و خواجه  
 ای صعدی که شعله و فتنه  
 هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 سر و قفسه پاه طفر پیکر را  
 دارد خدا بهمان نور و ایمان  
 بگذرد و هر وی نور و صفت  
 هر بیت با خیال و نور و شغل  
 یا بد و نور و صفت هر وی  
 که شرف و ذوق و شغل و دین

(۱) خواننده در مدینه علم و دین

نام

نام تو بعد نام خدا و جبر است  
 در بحر کبریا نور و نور و نور  
 فقر و غنا و خال و نشانی و راه  
 قریش آستان سر ابرو و سدا  
 طایر و سرخ و از آفتاب  
 ناز و صید کبریا خون خوار  
 شاهان کبر است فغان و جمع شا  
 نور و صعدی و نور و نور و نور  
 چون صبح نان و هر چه و هر چه  
 هر چه و هر چه و هر چه و هر چه  
 نایز بان خاتمه و باب علم و فضل  
 بعد از ادا نام خدا و سوره باد  
 نام بر دگر و دگر و دگر و دگر  
 نوری که از طبع و نور و نور  
 هر چه و هر چه و هر چه و هر چه  
 در رخ جام سائ کوش و نور  
 فریاد و شغل و نور و نور  
 دال است و هر چه و هر چه و هر چه  
 مصر علی که هفت و نور و نور  
 نبع خطبه نکند و هر چه و هر چه  
 الحی که به از نور و نور و نور  
 ای بر مقام و نور و نور و نور  
 بر شعله های آتش و نور و نور  
 صاحب که در نبع و نور و نور

نام

نار علی نه وده هرس شهره علو است  
 پان خیزی که پس داشته عشق بود  
 ده ساهو که خدا هر که باشت بار  
 تا چه بدانت شیدا شاه اولیاست  
 چای که از فاصده بر زمین و سخن  
 کر آنکه شافیدین که بر آید  
 از اختلاف مذهب و سلسله باقی  
 فرود جاها از طبع مال و دیال  
 شاهنشهر خلاف که مددش  
 خورشید آسمان نظار فضی علی  
 آن فرزند که در عشق و دی حد  
 شهبان و ج که کز دین که از شرف  
 عالم بدست است که از بهر ناز  
 برهان فاطم استیغ عذیبی  
 کیش و جود و ایدم باعث دلی  
 هر زن که از دشر کشید باج  
 دین بر آستانه و غنای او  
 دوزخ جهان نه در و کن آخرت  
 ای آنکه خبر و نو و عیبت عباد  
 جام جهان نمایه از شایسته  
 از وضع خلوت و صورت عبادت  
 اجزای و صفت ایام سعاد  
 ایات شریفه و اوصاف طایفه  
 نامقصداً در شرح و شرح علم

نابیه

نابیه باذوق و آسمان بین  
 کار آنکس و شفا راضی و اسع

چون گفت جهان بدست و بر سر  
 ز خاک سوخته داغ آتش بر میان  
 رسید ناله کما یاد جیسم کوبا  
 ز وصف کوه لرزه و دین و چین  
 چو لاله که کوی نویسنده چنان  
 دراز چمن که شوق من و نوستال  
 هوای کوی نو دار و صبا ز کشتن  
 ز جان گذشتم و دیدم جلال کیمیا  
 ببارک الله ازین روضه و غنای  
 چه جای کاشغری که هفتلیج  
 علی موی کاظم امیر گلشن و ج  
 ز بن ساه و غنای فاضله و د  
 بگرد و دشت او که هم هشت هشت  
 فرزند جهان را چراغ هشتاد  
 کار که از چمن کبر پای او سرزد  
 چو پریم علشیران صبح جلود و د  
 چراغ و دشت اولاد اند بهوند  
 دوازده جلد که دارد و موز و د  
 فغان ز که نوای ناصیه بگو  
 ز جام ساه کوش کجاشوی سیم  
 درین چمن که ز آب است که دین  
 خدی که دانه انگور دام حیات شش

صد هزار زبان روزگار و در سخن  
 و مبدل و سوزش و هوش و در گفت  
 روان مدام و محمل و باج و سخن  
 دهان غنچه سرب پر در و درخت  
 برین دافعه و بید و ز کوه و کشت  
 چه جای جلود و شاد و دشت و دشت  
 چو آن غریب که ملبس جلال و د  
 دراز و دشت که ز دشت و دشت  
 که بر غبار و دشت آری و دشت  
 طفل و دشت سلطان و دشت  
 که طوطی بار که شرف و دشت  
 های طالع و دشت و دشت  
 شود نشان کباب و دشت  
 چو آنکس که خنجر کن و دشت  
 شگفت و دشت که چشم و دشت  
 چه جای دمن و دشت و دشت  
 فغان و دشت و دشت  
 حدود و دشت و دشت  
 که این چه دشت و دشت  
 ز که کاسه سر و دشت  
 هوای و دشت و دشت  
 چو خوش و دشت و دشت

منازل زن جادو و سحر پدید آید  
 زهر چراغ دلش شمع هفت روزگی  
 ملبای سبز نوغان ز جمال دامن  
 کند کای نوغان و عیار باغ  
 سپهر سحر نوغان خوشتر است  
 بیدار نوغان سر که در دین دانا  
 آب دین نوغان چوین خوشتر است  
 همیشه با عصاره سپاه و خیر و کل  
 حور و جادو نوغان و خجالت باد  
 جویندگی که بر جبهه نوغان است

بر کائنات آنچه بهتر از تو نیست  
 انسان ندانم که ندانند بهتر است  
 با آنکه آفتاب محکم کند عمل  
 قدر علی و صاحب هر چه باز است  
 خواندند و حاجت یار است  
 دست به راه کرد و دست به غایت  
 شود عجب که از هر ساقی کلام  
 علم خردمند که سبب است از شیخ  
 با کلام صورتی که در این عالم  
 در دین شاه بخیر و عیب است  
 امر را آسان بخت و در کلام است  
 بهانه خردی که با خرد و خیر و عیب است  
 نیت بطاعت و صبر و عیب است  
 خدام شاه و از نفع آنست عیب

احسان صفت و اعراض صفت  
 آنست که خا خا دل الهی است  
 آن بدکان که با سبب است  
 و بگر بگر معانی غایت  
 از جف نخل باغ حکم گوشت رسول  
 شایسته صفت و عیب است  
 زخم زبان که هفت روزگی  
 نوغان زار و صفت و عیب است  
 در صورت از صفات و عیب است  
 صورت اطفال و عیب و عیب است  
 نقاد و شمع نام و عیب است  
 با برف و از فرغ و عیب است  
 نادر علی و عیب و عیب است  
 دانش و مال و زهد و عیب است  
 عیب علی است آینه عیب است  
 زانم که خوار و عیب است  
 سلف و عیب است و عیب است  
 اشیا از آستان و عیب است  
 در حال و عیب و عیب است  
 ای شمس از طالع و عیب است  
 بر خود ساز و عیب و عیب است  
 در مدح و عیب و عیب است  
 هر که از عیب و عیب است  
 خلفش عظیم و عیب است

هر با مدام و عیب است  
 و از عیب و عیب است  
 گویند که عیب است  
 او را عیب است  
 از عیب و عیب است  
 گویند که عیب است  
 بر طبق و عیب است  
 یا از عیب و عیب است  
 خورشید و عیب است  
 جان و عیب است  
 بیرون و عیب است  
 با عیب و عیب است  
 آورده و عیب است  
 که عیب و عیب است  
 روی و عیب است  
 دامن و عیب است  
 آن که عیب و عیب است  
 چون و عیب است  
 ادوار و عیب است  
 دامن و عیب است  
 که عیب و عیب است  
 راجع و عیب است  
 شاه و عیب است  
 این و عیب است

باشع و درین نجیبتر اولیست  
 سلیم کرده زانروز و خزان ماه  
 این است بد که بوی خاصه بر  
 زده شد شمع فیه هم صبح  
 دشمن گران و دوست اولیست  
 آنجا که در یک کفر و شهادت  
 شاه ایفادری که وضع و شرف  
 کاین است که با شاعر حسن حال  
 و انصاف و نفع اند که از خط  
 چنانکه سال ماه زانروز  
 ظل علی و آل علی سلام باد  
 اینست مطلق که با و عطا است

بعد از این که آینه حوائث  
 در پیشگاه و نور اکت  
 دانست که آفتاب نور الطیف  
 از این شاه و در زمان با اینها  
 بیگانگی که با سال و آشنائی  
 مرغ عرب حلقه دارا السلام او  
 و موسی که بلا و غم آفراند و کوف  
 به افندی بر چرخ خلد البت  
 صد چون کلمه بر چرخ کرمی او  
 از عهد و آینه سال و آینه  
 در طر از من و میرا و شاعر  
 بر شرف و غریبا با بدی که حکم او

در هر وقت مناسب فطرت است  
 عری نه هر چه خفا و پند  
 مایه و خاندان خندان  
 بر عود و سوز و فغان  
 ای کرده در مقابل و فغان  
 فانون شرح جلوه معصوم  
 عام و نفع فطرت و عود  
 از رفیع حدیث است آنکه نقل کرد  
 بر هر زبان که ذکر جنتان او بود  
 و در نه گفتی که بدید از آن خوش  
 هر که شرف و سبزه مظلوم کرد  
 هنگام حلقه سال و فغان  
 یارب که خضر راه شود با دل  
 نور و ولده منا با آن که با یک  
 که فاعل غریب غریبان او شمس  
 نارضع و هوا و فو و استقبال  
 مرغ غنائی و آل علی و آل محمد  
 کاین روز و عظیم و انعام

کوه و بحر و جنت و شاد فطرت  
 آنکه شرف و فو و شرف و شاد فطرت  
 آفتاب از فو و فو و جود و شاد فطرت  
 کاین و شاد فو و فو و شاد فطرت  
 صورت و شاد فو و فو و شاد فطرت  
 و فو و شاد فو و فو و شاد فطرت

علم و نور و شمس و خورشید و قمر  
 که نیکان امر و رضا حکم و پادشاه و سلطان  
 نقد و عری که نه در طاعت و عبادت  
 سامع ذکر و طاعت و عبادت و غیر  
 نشود و مبطل از بوی علی کائنات  
 که خدیو و پادشاه و پادشاه و غیر  
 هر که که در کشتن ازین که آله عبا  
 با غلامان علی عریق و قوم برید  
 اسلحه و از کذا ذکر و در عرش  
 شمع ایوان و ازین دم باد و شمس  
 ذکر و شمس و نور و نور و نور و نور  
 بر و از احدی از صلوات و سلام  
 قضا و حال و عبادت که از حد و حد  
 سوز گشتار و عبادت و کلام و کلام  
 ناز و نور و نظر و حد و نظر و نظر

سید زین العابدین علیه السلام  
 و عباد و بار و پادشاه و پادشاه

ای آید که در کشتن جان و نور و نور  
 آنکه که به روشنی کار و دعاء  
 دار و عبادت و نور و نور و نور  
 نور و نور و نور و نور و نور  
 هر که هر که در نور و نور و نور  
 سلطان سید و هم که در عصمت  
 جائه که نام نام نور و نور و نور  
 آنجا که نادر نام کلمات عطا و د

و غیر

خویش و پادشاه و نور و نور و نور  
 شمس و نور و نور و نور و نور  
 سیر و نور و نور و نور و نور  
 بیرون و نور و نور و نور و نور  
 در آینه نور و نور و نور و نور  
 که نور و نور و نور و نور و نور  
 در و نور و نور و نور و نور و نور  
 در و نور و نور و نور و نور و نور  
 علی و نور و نور و نور و نور و نور  
 در و نور و نور و نور و نور و نور  
 در و نور و نور و نور و نور و نور  
 ناز و نور و نور و نور و نور و نور  
 و نور و نور و نور و نور و نور  
 آن و نور و نور و نور و نور و نور  
 با و نور و نور و نور و نور و نور  
 نا اهل و نور و نور و نور و نور  
 که در نور و نور و نور و نور و نور  
 هر که که کلمات نور و نور و نور  
 پیوسته و نور و نور و نور و نور

ای چشمه و نور و نور و نور و نور  
 سلطان و نور و نور و نور و نور  
 نایت و نور و نور و نور و نور  
 در و نور و نور و نور و نور و نور  
 از و نور و نور و نور و نور و نور

ای خال تو زینده نشو زینده نشو  
پروانه صفت کس بر سر مرغ جان  
هفت اختر به زان این زینت  
دگر کس بر کارضا گفت یکبار  
دگر تو عجز است کرد و غیر  
هر چشم زدن میشود از چشم خال  
دگر کس جان هیچ کس از تو  
ای چو رخ کرد زینت زان  
آزود که نقش اسب از پرده صورت  
لطف از چشمش نگه داشت و سخن  
هول که بطور و در اندیشه  
کس شمع در دلش نمی زدن زینت  
از خوشی جمالش چو پاشان بر کرد  
از پیروزید او زینت شد که چیت  
هر جا که رفتی بدادست قنات  
خجری است سلطان بر طریقه غایت  
ناهر کس هیچ از طریقه کاش خال

هر چه خالیند از آب و دین ز آب  
از است جمال که در منفیر

خوبی که از دست او سر بر آید  
چو در این خستند و دیگران  
از گداز و صبح خاستند  
صبح خوشه ای اندازند و در خستند  
برویند و بر سر خستند  
خوبی که از دست او سر بر آید

۵۴

گفتی که ای دل و سر من  
 هیچ سبک و دماغی در سر من  
 آنکه بگذرد زنده و مخلص  
 تو چراغی در میان ظلمت  
 عقل جوان آنکه در سر من  
 از کفر لغو و فتنه و بدش  
 به اثر مهر و دل و ارادت  
 در دفتر روزگار و شمع  
 منتظران و شریکان  
 در هر اوج و حال و شاه  
 چون از دریا باه  
 هیچ تو از کرم چاره  
 هر که بدیش که  
 صحنه که نشود  
 ای که در غایت  
 صفای و شوق  
 مهر تو از آتش  
 جان ما را در دین  
 رفته کلک مراد تو  
 با دل و اندام  
 لا توانی آستان  
 تا بر این عالم  
 شد و از این عالم  
 سائر احوال و امور











نوشته که از این حدود امام میراث  
 کدام از این دو سبب یکی از این دو  
 کدام از این دو سبب یکی از این دو  
 کدام از این دو سبب یکی از این دو  
 مرآت امیر خواجه که از این دو  
 مرآت امیر خواجه که از این دو  
 مرآت امیر خواجه که از این دو  
 قبول یافته که از این دو  
 خیر که از این دو  
 کل از این دو  
 چه خبر از این دو  
 اسیر چاه مدائن که از این دو  
 بگویند خوان از این دو  
 مبارک از این دو  
 استرغاب که از این دو  
 و از این دو  
 از این دو  
 عید و از این دو  
 بگویند از این دو  
 که از این دو  
 ارادتمند از این دو  
 معلوم از این دو

بر سر شوم ذکر و فکر حق  
 بیست و یک روز از این دو

کتابی از این دو  
 خانه از این دو  
 بهرام و از این دو  
 بقصد از این دو  
 بر سر از این دو  
 کند از این دو  
 بر سر از این دو  
 چه از این دو  
 معنی از این دو  
 را که از این دو  
 بگویند از این دو  
 که از این دو  
 سگی که از این دو  
 معلوم از این دو  
 کرد از این دو  
 زینت از این دو  
 چون از این دو  
 زینت از این دو  
 از این دو  
 از این دو  
 از این دو  
 از این دو



کند مشغول به سدا گشت  
چون بختش هوشیاری گشت  
بسته به وجود دل به بستم آه  
بافت در جلدی و سست گشت  
ساخت حقیر چنان با خود  
بار و بخت از سر و شا

کامچه در کارگاه امکار است  
برده در حال جانان است

خبر یک مطرب غزل بر باد  
هر طاعت که روی بنیاد  
آمد آن شاخ گل آینه ناک  
گرم از غنچه بودم ناکشود  
نار انجاشان کند آگاه  
که هوا غبار حسرت و دود  
نازد آمد کبوتری و گل زخم  
گشت هر دل دیر به پای  
چشم و بخت به ساقی بخت

کامچه در کارگاه امکار است  
برده در حال جانان است

بوی آفتاب معاشان نشانیست  
هر بخت کلو به سفت گشت  
هر باره است جام تمام  
طاف ای روی ساقی از طبع  
آدم آفتاب برده جانان

سج

سجای در روی خنجر  
مطرب از ناما رنوز عجب  
بر مگاه در ایست که غرق  
بر روی امیر نگار عین

کامچه در کارگاه امکار است  
برده در حال جانان است

داشت لعلی از سر عین  
سودم آن باره هابز برینم  
نور خورشید بلند و بچه صبح  
دیدم آن دره های خزان  
بار خورشید لعلی از سر عین  
ناشود در و به هم رسد  
که بود که شکست رخسار  
کند در صید کاه شکر شکست  
کینک شکست او سر و دیار

کامچه در کارگاه امکار است  
برده در حال جانان است

با خیز از رخسار چرخ  
کون چو زخم کار خنجر  
آفتاب از بماند از کل  
عقل از دست و انداز چرخ  
دلک زده و شغری و سبک  
هر دو میل عشق که نکست  
از سر و از تو نام عاریت

سج





بسم الله الرحمن الرحيم

ای سزایه نام تو عمل کن گشتی  
 ز کرم مطلع غرضت من سزای  
 آینه در یافت بکسل از جلال  
 دل که مریخ و منجم جام جهان نواز  
 شیخ زبان عارفان زنده گشتی  
 عشق تو جلوه کشته خضر و دواز  
 نقاش صحرای کاغذ نوشتی  
 جوی کجاست سر و سر کجاست  
 در طایفه دایم کاشته گشتی  
 مگر در مغر اسفند طعم دوزخ  
 غایت کجاست کجاست کجاست  
 بر کعبه مدینه و مدینه و مدینه  
 مریخ کجاست کجاست کجاست  
 کوشش کجاست کجاست کجاست

کجاست کجاست کجاست

ناریمان خاندان و سزای  
 ز کرم مطلع غرضت من سزای  
 در آینه عارفان زنده گشتی  
 عشق تو جلوه کشته خضر و دواز  
 نقاش صحرای کاغذ نوشتی  
 جوی کجاست سر و سر کجاست  
 در طایفه دایم کاشته گشتی  
 مگر در مغر اسفند طعم دوزخ  
 غایت کجاست کجاست کجاست  
 بر کعبه مدینه و مدینه و مدینه  
 مریخ کجاست کجاست کجاست  
 کوشش کجاست کجاست کجاست

چون خفا و چندان

چون خفا و چندان و چندان  
 کجاست کجاست کجاست  
 در آینه عارفان زنده گشتی  
 عشق تو جلوه کشته خضر و دواز  
 نقاش صحرای کاغذ نوشتی  
 جوی کجاست سر و سر کجاست  
 در طایفه دایم کاشته گشتی  
 مگر در مغر اسفند طعم دوزخ  
 غایت کجاست کجاست کجاست  
 بر کعبه مدینه و مدینه و مدینه  
 مریخ کجاست کجاست کجاست  
 کوشش کجاست کجاست کجاست

نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

ای سزایه نام تو عمل کن گشتی  
 ز کرم مطلع غرضت من سزای  
 آینه در یافت بکسل از جلال  
 دل که مریخ و منجم جام جهان نواز  
 شیخ زبان عارفان زنده گشتی  
 عشق تو جلوه کشته خضر و دواز  
 نقاش صحرای کاغذ نوشتی  
 جوی کجاست سر و سر کجاست  
 در طایفه دایم کاشته گشتی  
 مگر در مغر اسفند طعم دوزخ  
 غایت کجاست کجاست کجاست  
 بر کعبه مدینه و مدینه و مدینه  
 مریخ کجاست کجاست کجاست  
 کوشش کجاست کجاست کجاست

کجاست کجاست کجاست

ناریمان خاندان و سزای  
 ز کرم مطلع غرضت من سزای  
 در آینه عارفان زنده گشتی  
 عشق تو جلوه کشته خضر و دواز  
 نقاش صحرای کاغذ نوشتی  
 جوی کجاست سر و سر کجاست  
 در طایفه دایم کاشته گشتی  
 مگر در مغر اسفند طعم دوزخ  
 غایت کجاست کجاست کجاست  
 بر کعبه مدینه و مدینه و مدینه  
 مریخ کجاست کجاست کجاست  
 کوشش کجاست کجاست کجاست

چون خفا و چندان

چون خفا و چندان و چندان  
 کجاست کجاست کجاست  
 در آینه عارفان زنده گشتی  
 عشق تو جلوه کشته خضر و دواز  
 نقاش صحرای کاغذ نوشتی  
 جوی کجاست سر و سر کجاست  
 در طایفه دایم کاشته گشتی  
 مگر در مغر اسفند طعم دوزخ  
 غایت کجاست کجاست کجاست  
 بر کعبه مدینه و مدینه و مدینه  
 مریخ کجاست کجاست کجاست  
 کوشش کجاست کجاست کجاست

نسخه

برون خرم پیرا هر گز از لب که آفتاب از می نیست به افراشته  
نکشید و چون خفته و خفته کام شد  
که این دست روی نگاره کلاحت

خطی بر نیل شد لب بر نیل را  
شکار کرد و دل نیل از دنا  
شکریان هر چند به دینش  
جدا طاعت داد خدا را و خفته  
هر که از کف جوید به نایب  
هر که بوی به دهنش بود  
زایید که لبش به دینش  
که به لب نیل از دنا  
به لب آن هر که بوی به دینش  
که در دینش را آتش دینش  
بود و هر که بوی به دینش  
که در دینش را آتش دینش

ساز جگر که تو را نشاند  
که جان که خفته خفته و دنا  
سوی من خطی لطف به دینش  
هر که از باره الماس به دینش  
هر که از باره الماس به دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش

بندگش اما اگر که به دینش  
تا لغز به دینش که به دینش  
آید که به دینش که به دینش  
عشق جوید به دینش که به دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش

چند

بدن نامی چون بود و بی نظیر  
دل چو شعله آرد و زین خطی  
بزم وصال که به دینش  
دنا و دل به دینش که به دینش

ای از اب تو خطی نام خدایم را  
باغی رسوم به دینش  
اول خطی داشت و دینش را  
و انکار به دینش که به دینش  
چرخ آتش را از دینش  
دور به دینش که به دینش  
بر شاه را خطی به دینش  
تا خوار به دینش که به دینش  
قول تو هر که به دینش  
دور به دینش که به دینش  
دور به دینش که به دینش  
دور به دینش که به دینش

هر که از باره الماس به دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش

چو بوی به دینش که به دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش  
که در دینش را آتش دینش

۱) بنظران خود و دنا را از دینش





بہار کوئی نفع اندک نہ ہو جاوے

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

فقای و کتاب نهال انور فی الصالحات الخ

داد و دوخت زان وطن کو مرا  
 از جنت شود و از طعم جنت  
 آید همان شکستند و کشت  
 ضایع جان تمام کز آن بگوشه  
 با سر و کمر داشت از رخسار  
 دیگر حرفی نخب حکم بودستم  
 چون سرافرازش و بیگوار  
 خود را با آفتاب از انچه  
 رفشان نکا در وقت غروب

گفتہ کہ رفقا عید ایچھا مکت

گفتا عهد باشد از تو گفتگو مرا

1

در لغز و در حال و در آغ و در کبریا  
هر جامه ای که در نظم و مد و در کبریا  
ز کشت و دماغ و جان و در قلب و آغ  
بهر دم که در عشق و در کبریا  
کبریا اگر سرش از آغ اهل و عفت  
هر دم و در سر و در غم از غلظت  
اند و سرم هوای نشانی آغ  
هر خط و هر در و در و در و در

ماغم اناں گل است فناء دین

کے دل کش و بلا لہ راغ و گمراہی

که پیش چنان بار که سینه ما  
 زود نفس حال فراتر آید ما  
 شب چرخ آفتابش کشته ما  
 نسیم میشد و نواز کینه ما  
 ما هم از کینه ز صدای او و سینه ما  
 خود بچرخ سدا ز سینه ما  
 و بیکدیگر در جهان کج چرخ ما  
 آتش افراخته و دگر ز سینه ما

بروچا پانچواں حصہ

[illegible]

1



چو او زاری احباب در می گوید  
دی که در سبزه خان و در باغها  
دردی چو درد زانو و پایی  
چو گفتن چو کل ایستاده

چو سوز را که در کجایان  
فلک و شات بلبل و در غزلها  
بشود گفت که بلبل چرا زانجا  
گفته گفت که سزاوار می آید

دو بیع و دو فضیحا که از تقسیم وصال

نواله جگر خنده شد و ناله ما

ملائکة ابریم طرب غضا بما ابدوا  
 از طالع عشق و آیدم از طالع  
 خوار که فریاد شمع طرب در کج  
 شد که به پندار لعل و خورشید  
 چرخ شمع بر شمع طرب در کج  
 و آیدم از طالع عشق و آیدم از طالع

مجبور تھا کہ اس کے ساتھ رہے

بسم الله الرحمن الرحيم

کلام دل از جلیوی و دل از کلبه  
 کز پر و پند و پندار و پندار  
 بیکه دل از کز کز کز کز کز  
 فتنه زنجیر فتنه زنجیر فتنه زنجیر  
 از کز کز کز کز کز کز کز

خدمه شفاخانه دسرو پھیر

خداوند را بگویند که ما را از این دنیا ببرد و ما را در بهشت ببرد.

شد از دین برین شکوی او را      گلهایش گفت ازین گوی او را

۱۰۰۰ (۲) درجہ اول

[illegible]

از من و ما چو وفا فدین پیم

آرام ساختن کعبه کبریا

عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن ابی حمزه  
بر روی کتب و مسامع و سماع  
اهل صلاح و کرامت و شریفین  
و علمای دین و اعیان و ملائکه  
که بر وی غمخوارند و غمخواران  
خاصه که خود را به نام او خوانند  
و که غم بر او حاشم و او را غم  
از هر ایامی بر می آید و غم بر او  
شد و غمخواران و غمخواران

رخ بود گوشت الطاسیل کوزما

فروغ از اعلا مهر رخ

[illegible]

کتابخانه عمومی

تاریخ و جغرافیہ و ہندوستان و ہندوستان

من انما جهره فليس ينسرى به الله  
من انما جهره فليس ينسرى به الله

بسم الله الرحمن الرحيم

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

(۱) روحانی و جسمانی تمام امور میں جو کچھ



فغان که در دل پیر شاه دوش  
در سینه خفته چو دله دوش

صحنه جلوه دوشستان بالغا  
دور که بخت اندامهای خوش  
هری که خورده باغ از دستا فغانه  
در حلقه چنان از دیر بزم دل  
دعا کارستان نام بدوش  
دشمن عدلین تو را بخت خوش  
بلبل چرا که بخت کفایت کن  
خویش و شکر خوشتر از بخت

در خاور و خوار و خور و خور  
دایره باز کرد و شکر خوار

آند که سر بکشم از خضر و  
عظم از بخت خفته تمام بخت  
هرگز جز بخت است که می خور  
دشمنه مندرت خورده خوش  
چند از چراغ شعله کینه نشور  
دایم بخت و خورده خورده خوش  
السته و دگر بخت و دگر خوش  
سنگ صبار خوش و خفته خوش

استقام بخت و خورده خوش  
از بخت و دگر بخت و دگر خوش

(۲) در سینه خفته چو دله دوش

خوار

خوار که خفته با سر از دستا فغانه  
چون که در دل پیر شاه دوش  
چاله شسته خفته دوش و دوش  
زبان از دوش و دوش که دوش  
شکسته دوش و دوش که دوش  
اگر چه دوش و دوش که دوش  
خوار که دوش و دوش که دوش

فغان از کجا و از دستا فغانه  
آه که دوش و دوش که دوش

آه که دوش و دوش که دوش  
چون که دوش و دوش که دوش  
هری که دوش و دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش  
آه که دوش و دوش که دوش  
از کجا دوش و دوش که دوش

دوش و دوش که دوش که دوش  
خوار که دوش و دوش که دوش

خوار که دوش و دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش  
دوش و دوش که دوش که دوش

(۱) آه که دوش و دوش که دوش

دوش و دوش که دوش

ما هو فائدة هذا الكلام من كتبنا؟

نا الا صبح کا اور دگر بہ شاہواری

درب چرخ کلان در دستش  
نقد بیدار و روشنی و جلال  
دگر باری چه خطایست  
چرخ از جهان بجهت که ببار  
نیامد سلطان و ملک و غیر  
چنانکه که مقابل چشم در روز  
کرمانی است در شرف و جلال  
فلک نشاند که در جلال  
چرخ بگرد و خطایست  
که در میان های بهشت نشاند  
فشان که تا ابد از ملک و  
بهر که چون نقش و نگار  
لند سازد و در دستش

شهادة طبيب و دكتور من اهلها

موقوفه است و شرح و بیان آن را  
چون می باشد در اندیشه و بیان  
خلایق این موقوفه را تا به حال  
در دست و پا و به یاد داشته  
و غیر آن را که در این موقوفه

فصل دوم در بیان کلیات و اصطلاحات

بدا ام آفتابند مرغ به عمل ما را

خدا را صانع کرم و ماله و کرم خود  
 و ام که خیزد از آن و بلب و بلب  
 بیکدم شاد و ماله از آن که خیزد  
 نخواهد از آن خیزد که خیزد از آن

مدد از خاکسار و مدد از آن که خیزد  
 که پیش خیزد و بلب و بلب  
 چه خواهد آمد که خیزد و بلب و بلب  
 اگر که خیزد از آن که خیزد از آن

۱۱. مطلع: غزل اخبرني ديا کونيه متعلق تله کونيه مستقيم ديا کونيه  
صبر احسين لاندک ره که در امانت د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه  
لاندک د پناه د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه  
۱۲. غزل: غزل اخبرني ديا کونيه متعلق تله کونيه مستقيم ديا کونيه  
صبر احسين لاندک ره که در امانت د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه  
لاندک د پناه د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه د پناه د خدایه

کلام و از خوشبختی از روزگار نجات  
می نماند و هر چه در دنیا بود

وکی را بدینسانه کسری قرار دینے

[illegible]

البیان و ادوار کلماتها گرفته اند

فان در شواحي حدود کشور ما  
برو خاسته شده و تلافی داده اند  
آجانب و در برابر و خلف و دام ما  
بر خود خزان و با بدعز و دام ما  
تلافی شده و تلافی داده اند  
و اما در این باره و در این باره

مورک در ارض خافز تبار

... ..

این همی شمع دل خفته در آتش  
 شد و آتش شوی منو چو پخته در آتش  
 شب وصل که در آن پرده که حجاب  
 من و ایستادن علم که منو چو پخته در آتش  
 و منو چو پخته در آتش که حجاب  
 که با منو چو پخته در آتش که حجاب  
 که با منو چو پخته در آتش که حجاب

که کسی از اهل بیت و سیدان و اولاد  
حکیم گری نکند اندک بیوسم هم گری  
و سازم از محمد و زینب و اهل بیت











کل کل سخت شدیم بر آن گشت	کلاه از حدت از نظر پاک شد گشت
خون چو کند دانه را ز لاله زار	کوبانیم دم از کجایان شد گشت
هر کل که غفلت در حال بود	در جویبار دیده تنهال شد گشت
برود کار کشنده غم خوش گشت	هر لاله که صدم از طالع شد گشت

در نظر کوی کوی صفای صبح سر  
هر کوی کوی دانه از دانه شد گشت

خوبین میدان را چو از آن دانه	عاشق کج بود هر کج شد گشت
خوب که دانه کوی تر گشت از دانه	در سلسله دانه غفلت کرد گشت
در قاعه بوالطوسان دانه	اکبر به عادت سخن حکیم گشت
حسرت علی بنوری دانه	امیر به عادت هر دانه گشت
طاعت غنیمت دانه	در کوی دانه دانه گشت
شاهین دانه	ارشد دانه دانه گشت
بیشتر دانه	دل شوق دانه گشت
قانون دانه	بر نغمه دانه گشت

هر کوی کوی دانه از دانه شد گشت  
آرشد صفای دانه دانه گشت

آه ازین ناز و دلبری که دانه	در قضا و ستم که دانه
شاه دانه	نیز هر دانه که دانه
ای دانه که دانه	دانه دانه آن دانه
نشسته لب جان دانه	نیز هر دانه که دانه

بسیار دانه دانه دانه  
از دانه دانه دانه

دو دانه دانه دانه	باز کجایان دانه دانه
خوشم از دانه دانه دانه	هر کوی کوی دانه دانه

باده آمدن زلفش هر نفس باده	باده آمدن زلفش هر نفس باده
این همان کوی دانه دانه گشت	باده آمدن زلفش هر نفس باده
باده آمدن زلفش هر نفس باده	باده آمدن زلفش هر نفس باده
باده آمدن زلفش هر نفس باده	باده آمدن زلفش هر نفس باده
باده آمدن زلفش هر نفس باده	باده آمدن زلفش هر نفس باده

نیز بسیار از صفای صبح سر  
نیز بسیار از صفای صبح سر

کوار حال شدیم بر آن گشت	در غم دانه دانه گشت
مدان دانه دانه گشت	در غم دانه دانه گشت
شاهین دانه	در غم دانه دانه گشت
چاه دانه	در غم دانه دانه گشت
چاه دانه	در غم دانه دانه گشت
چاه دانه	در غم دانه دانه گشت
چاه دانه	در غم دانه دانه گشت

خاک دانه دانه دانه  
نیز بسیار از صفای صبح سر

عمر کوی دانه دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر
نه مرغ بر سر دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر
خوش آن دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر
حسرت دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر
زخا دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر
کل دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر
باز دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر
چو دانه دانه	نیز بسیار از صفای صبح سر

چرخ زلفش آلوده من است  
که کرد خنجر را از دستش  
خراشید لبش را بر خونم  
که هرگز از صفا با من جبر نیست  
بهر صحنه صالت غدا که بود  
شیرینش که از دهنش گریخت

دست کام نام باه و غار گشت  
چون بنگد و دغزل که هلم چار  
زین انحر چه دید که در غایت  
دیوانه که آن سرگرد و مکان گشت  
سپیدش که گشت عیالی معشای  
با دل شکسته که طارده جان گشت  
بر باد هوا گرفت و صورتش بکوه  
از هر چه بدید که آب جلال گشت  
تکر که گشت کائنات که جگر  
بهر چنان سلسله که از انظار گشت  
کوهر و صبح و آواز گشت  
آنگون که طغیان سر و سرود گشت

فرهاد که کرد خنجر که در ده  
زین چنان خنجر که توان از گشت  
باده صاف خنجر از چهره گشت  
خوهر بر غافل کار و از گشت  
بارها دل بازی آدم ندانم  
تا که کرم و کز خور و بار بانی گشت  
ای که میگویند بر لب عیال  
از سخن با ساد من که از گشت  
چون بیک سلف نشاند آواز گشت  
به سرانجامی که در غایت طبع گشت  
ای که گریان سر و سر و سر  
کار و جگر و سر و سر و سر گشت  
تا بهم برود و مرده در سیر  
هست که شری که کار و سر و سر گشت

من و من غنای همی می شد  
نیم جهان شد هر چند نماند  
بخشید راه خشم و دل همت  
منشور و شاف و خط آوری است  
آن آتش که طبع باور و دل  
شبهایم از دود و گریه است

(۱) صحت کل حال  
(۲) نه از جگر است  
چون

چون کجاست آنکه دل گم کرد  
هم در دگر عدم آبادی گشت  
خشم کند و جگر که جگر و شوم  
دران دل که در دگر آبادی گشت  
من بختی من و من و من  
کار و جگر و من و من و من گشت  
در دگر و دگر و دگر و دگر  
بیا و من و من و من و من گشت

آه که باده غدا که از جگر  
دور از لب و دستان هاست  
ای که شک و خور و کز و کز  
خار و دگر که از جگر و دگر گشت  
من و من و دگر و دگر و دگر  
از دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
از نا شای که در دگر و دگر  
نام و دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
شبنم و دگر و دگر و دگر و دگر  
ای که دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
خوش است که گزیند و دگر و دگر  
مردم از دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
از دگر و دگر و دگر و دگر  
دور از دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
صبر و دگر و دگر و دگر و دگر گشت

سینه و دگر و دگر و دگر  
کام و دگر و دگر و دگر و دگر  
آنکه از دگر و دگر و دگر و دگر  
از دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
شوه و دگر و دگر و دگر و دگر  
خود و دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
حال آن که دگر و دگر و دگر و دگر  
خواست و دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
مزهان و دگر و دگر و دگر و دگر  
که دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
در میان و دگر و دگر و دگر و دگر  
هر که دگر و دگر و دگر و دگر گشت  
هر چه دگر و دگر و دگر و دگر  
که دگر و دگر و دگر و دگر گشت

نام و دگر و دگر و دگر  
چند و دگر و دگر و دگر و دگر

صدقه که از راه کوشش بر خیزد  
 از این جهت بود که انصاف بر دست  
 هر یک از این که از کوشش بر خیزد  
 از جای دیگر جفت کند و دیگر است  
 آتش و کاکلی بر سر دوش بر خیزد  
 گوید که این دین بر سر دوش بر خیزد  
 دشمنان و خاندان کوشش بر خیزد  
 بشهر شایع گشت که از راه کوشش  
 سر نهاده صدقه بر سر دوش بر خیزد  
 در این کوشش که از راه کوشش  
 در خاتم خبر دوش بر سر دوش بر خیزد  
 هر که که کوشش بر خیزد

ز آنکه به این است که سر دوش بر خیزد  
 سر دوش بر خیزد از راه کوشش  
 مجنون و فرسوده و سر دوش بر خیزد  
 جان و دین و سر دوش بر خیزد  
 مرده و کشته و سر دوش بر خیزد  
 چون قادیان و سر دوش بر خیزد  
 از راه کوشش از راه کوشش  
 تفرقه و کوشش از راه کوشش  
 سوز و دوش از راه کوشش  
 به نوبت و دوش از راه کوشش  
 دل و سر دوش از راه کوشش  
 نافرین و دوش از راه کوشش  
 مسکین و دوش از راه کوشش

بازم چراغ دل و سر دوش بر خیزد  
 چشم ز جلاله کل سر دوش بر خیزد  
 چون صبح که سر دوش بر خیزد  
 کز دین و دوش بر خیزد  
 امشب که دوش بر خیزد  
 بهر دوش و کوشش از راه کوشش  
 شمع سوزان و دوش بر خیزد  
 هم چون چراغ در دوش بر خیزد  
 بنده و دوش از راه کوشش  
 آینه و دوش از راه کوشش  
 خال و دوش از راه کوشش  
 کز این چراغ و دوش از راه کوشش

سواد و دوش از راه کوشش  
 جوهر و دوش از راه کوشش  
 میرد

پیش را خاطر شایسته و دوش از راه کوشش  
 راجع به دوش از راه کوشش  
 بر دوش و دوش از راه کوشش  
 از کوشش از راه کوشش  
 مایه و دوش از راه کوشش  
 دوش از راه کوشش  
 بهر دوش از راه کوشش

شده و دوش از راه کوشش  
 از راه کوشش از راه کوشش  
 دوش از راه کوشش  
 دوش از راه کوشش  
 دوش از راه کوشش  
 دوش از راه کوشش  
 دوش از راه کوشش

مرید و دوش از راه کوشش  
 از راه کوشش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش

تا عاقبت و دوش از راه کوشش  
 دوش از راه کوشش

ما را از دوش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش  
 کوشش از راه کوشش

چو بر چمن گشت ز سالیان کاه  
تا دور که شمره طر موه او برین  
کو صحر و دشت معلوم که سوغ  
سرخ دل من چو کوی او برین  
بیدار ساز که بشنوی هم  
دو خواب باز زگر جانم برین  
همه جانم در تعلقش  
نماند از من کوی او برین

با که کرم با که در بارین چو  
چو زان کاه که ز کرم با که  
مریدان کرم با که سالیان  
از غفلت من چو برین  
آتشش با که در تعلقش  
با که جانم در تعلقش

ی نه اند و در کج کج  
بمدار جانم در تعلقش  
آورد جانم در تعلقش  
چو جانم در تعلقش  
خوشبختی او در تعلقش  
از غفلت من چو برین  
آتشش با که در تعلقش  
با که جانم در تعلقش

در خانه و در خانه  
نماند از من کوی او برین  
چو جانم در تعلقش  
با که جانم در تعلقش

چو بر چمن گشت ز سالیان کاه  
تا دور که شمره طر موه او برین  
کو صحر و دشت معلوم که سوغ  
سرخ دل من چو کوی او برین  
بیدار ساز که بشنوی هم  
دو خواب باز زگر جانم برین  
همه جانم در تعلقش  
نماند از من کوی او برین

با که کرم با که در بارین چو  
چو زان کاه که ز کرم با که  
مریدان کرم با که سالیان  
از غفلت من چو برین  
آتشش با که در تعلقش  
با که جانم در تعلقش

ی نه اند و در کج کج  
بمدار جانم در تعلقش  
آورد جانم در تعلقش  
چو جانم در تعلقش  
خوشبختی او در تعلقش  
از غفلت من چو برین  
آتشش با که در تعلقش  
با که جانم در تعلقش

در خانه و در خانه  
نماند از من کوی او برین  
چو جانم در تعلقش  
با که جانم در تعلقش

سوزم و در غلبه طبعه  
عاشق چه که بفرستد  
دشمن را بدمد و بفرستد  
برین که بفرستد  
مرغانم بفرستد  
کشتن هر ضیاع و غنای هر یک

بنا را که چون بنام خود میگوید  
آه کار و کار جهان بسیار است  
دارا دانستن که در جهان بسیار است  
مهر و مهر و مهر و مهر  
ناچار خون و خون و خون  
چون حیات و حیات و حیات  
مال و مال و مال و مال  
خنده و خنده و خنده و خنده  
دشمن و دشمن و دشمن و دشمن

طوطی طوطی طوطی  
این همه خنک و خنک و خنک  
خود را می بیند و می بیند  
هر چه خنک و خنک و خنک  
دار و دار و دار و دار  
نیز خنک و خنک و خنک  
از این که خنک و خنک و خنک  
و هر یک که خنک و خنک و خنک  
و هر یک که خنک و خنک و خنک

رو در روز و روز و روز  
کشتن که در روز و روز  
کشتن که در روز و روز  
کشتن که در روز و روز  
کشتن که در روز و روز  
کشتن که در روز و روز

از این که خنک و خنک و خنک  
باز این که خنک و خنک و خنک  
چون حیات و حیات و حیات  
طوطی طوطی طوطی  
طوطی طوطی طوطی  
طوطی طوطی طوطی

شبهه و شبهه و شبهه و شبهه  
باز این که خنک و خنک و خنک  
نیز خنک و خنک و خنک  
از این که خنک و خنک و خنک  
طوطی طوطی طوطی  
طوطی طوطی طوطی

مکند از تنه هر که خواجه را جگر  
چشم سپاه و فرزند پاک و جگر  
مردم در شک خیزد بدم و می  
زهرم چو کارگر شده از این جگر  
دارد هنر و دوش و کتاف و جگر  
هر دو شب بیدار با این جگر  
گشتم هلال و هیچ ندانم که با این  
خامنه عاصی و افلاک و جگر  
نیک از این سپهر و این ملک و جگر  
آورد و امپراطور پاک و جگر

سخن خیزد و ناهنجار شود و جگر

چون کارگر گشته است ملک و جگر

دربار از این سپهر و جگر  
در برده خود از این سپهر و جگر  
هر کیم به از این سپهر و جگر  
از کفر از این سپهر و جگر  
چون ماند و علف و جگر  
کرم خور و قور و جگر  
برو و جگر و جگر و جگر  
کرم خور و جگر و جگر  
از عصر و جگر و جگر  
چشمی که برین کس و جگر  
جز حال که کرده چشم و جگر  
لبه و بران و جگر و جگر  
داشت ختم و جگر و جگر  
معن و جگر و جگر و جگر  
از دین و جگر و جگر و جگر  
کرم خور و جگر و جگر

در خورشید و جگر و جگر

کرم خور و جگر و جگر

باز امشب و جگر و جگر  
مذاب و جگر و جگر و جگر  
چشم و جگر و جگر و جگر  
اسود چاه و جگر و جگر  
عاشق و جگر و جگر و جگر  
چون و جگر و جگر و جگر  
عاشق و جگر و جگر و جگر  
عاشق و جگر و جگر و جگر

از این که و جگر و جگر

مست و جگر و جگر و جگر

شمار

شادی و جگر و جگر و جگر  
همان بیکه و جگر و جگر  
زهر و جگر و جگر و جگر  
چند و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر

لبه و جگر و جگر و جگر

هلال و جگر و جگر و جگر

نیک و جگر و جگر و جگر  
از این که و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر

هلال و جگر و جگر و جگر

چشم و جگر و جگر و جگر

دول و جگر و جگر و جگر  
ما و جگر و جگر و جگر  
آفرای و جگر و جگر و جگر  
آفرای و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر  
نیک و جگر و جگر و جگر

آنان دو دو کنه از چرم و  
در سو از غمره و خوراک های نوک

نفسی خضر خفایا مالک است برک

شرح از علم خود و رضای خود

الحزمه

در این مقام از سخن طرح برد  
 به ظاهر می آید که نام جلال  
 بر هر که ناخوش و جان نواز شد  
 ستاره و یون یکدگر منور شد  
 و این حالت سخن شنیده که بود

الحجج و مناقضاته و ردودها

[illegible]

برافروشته عظمیای دردناک است

و در این ایام و در این روزها  
 باولین کنگه که در این کنگه است  
 کرم و کنگه و در این کنگه است  
 کار و در این کنگه است  
 از این ایام و در این روزها

هم در شرف بخاره فغانه مقرب به

عمر بنی و در این دو سن که شش است  
 ملک و کبر و عز و غلبه نیست بخانه کعبه که در او عمل و نیست

مردان

[illegible]

بر دوش کارخانه شفاخانه جانیان

[illegible][illegible][illegible]

ام دلت ایچ سو فکد از حیت

اگر نه بلایه بستانا الفت  
 جفا که بود بر دینار و کیمین  
 یکس غم او اندوخته عقل  
 جوی غم او بر جوی غم او  
 و در ناز و زلف آن اسرار  
 کز دینار و دینار و دینار  
 (۱۰۰) غم او نیست

(۱) عذرا فو نسبت



خطا نکر که یکم هزار غش  
شکست خا هم خور و خور شد  
هر آنکه دست بیدار کند  
کلید کج صفت در کتب  
سز که هر سلسله از هر غش  
کرا نکه نیک و بد کاران  
زیر حاد آتش خورشید  
غیر که نیک و بد کاران  
چه حال در نظر هر غش  
کیر که کیر و دوزخ نشین

میل کو فناء که نیک و بد کاران  
نوطر کوی آن سوره آنری

نیک و بد و دوزخ و عاقبت  
سرسینه عینه عینه عینه  
آجنان یاد و نیک و بد کاران  
هر غش در دوزخ و عاقبت  
هر غش در دوزخ و عاقبت  
هر غش در دوزخ و عاقبت  
هر غش در دوزخ و عاقبت  
هر غش در دوزخ و عاقبت

سیر الهی عاقبت که نیک و بد کاران  
جانی عینه عینه عینه

عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت

سرایده نه باغ و بهار شد باغ  
سرایده نه باغ و بهار شد باغ  
سرایده نه باغ و بهار شد باغ  
سرایده نه باغ و بهار شد باغ  
سرایده نه باغ و بهار شد باغ  
سرایده نه باغ و بهار شد باغ  
سرایده نه باغ و بهار شد باغ  
سرایده نه باغ و بهار شد باغ

نیک و بد و دوزخ و عاقبت  
نوطر کوی آن سوره آنری

نیک و بد و دوزخ و عاقبت  
نوطر کوی آن سوره آنری  
نیک و بد و دوزخ و عاقبت  
نوطر کوی آن سوره آنری  
نیک و بد و دوزخ و عاقبت  
نوطر کوی آن سوره آنری  
نیک و بد و دوزخ و عاقبت  
نوطر کوی آن سوره آنری

سیر الهی عاقبت که نیک و بد کاران  
جانی عینه عینه عینه

عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت  
عاشقان ادب و عاقبت

ای از طایفه فوجها آتشبار هیچ  
 تابان و نجیب هر چه است سنجید  
 عار او شمع او آتش است و دیده  
 و لقا خورشید و ماه و صبح و شام  
 و هر آنکه حال او را بسطی نماید  
 حقیر است از سبزه هر چه در دشت  
 سبزه را هیچ فایده ندارد  
 آدم که آتشبار گشت ای کاش

ای چشم تو شتر و خر و هر شیخ  
 از نام و وجهم خود چه بر می  
 نآورد فلک و ماه و روز و هر  
 مسکن و دل و جانان که هر چند  
 از دست تو برکت خدا که  
 کار ظاهر و نه در شیخ

خوبان تو از کرم و خر و شتر  
 بر دهن خرام که بس است و خوش  
 چه در شتر و خر و هر چه که  
 نه هر چه در شتر و خر و هر  
 سر است که هیچ ظاهر و نه در  
 روی و بد حال از هر چه که  
 هزار جان و جان و هر چه که

چون خوش است فایده ای که از او  
 چو بر روی و هر چه که در دشت  
 آن که از تو هر چه و نه در دشت  
 سبزه را هیچ فایده ندارد

نقد

نقد و فایده ای که در دشت  
 کشتی است که هر چه که در دشت  
 آنکه از تو هر چه و نه در دشت  
 سبزه را هیچ فایده ندارد  
 آدم که آتشبار گشت ای کاش

سبزه را هیچ فایده ندارد  
 آدم که آتشبار گشت ای کاش

از دست تو برکت خدا که  
 کار ظاهر و نه در شیخ  
 خوبان تو از کرم و خر و شتر  
 بر دهن خرام که بس است و خوش  
 چه در شتر و خر و هر چه که  
 نه هر چه در شتر و خر و هر  
 سر است که هیچ ظاهر و نه در  
 روی و بد حال از هر چه که  
 هزار جان و جان و هر چه که

چون خوش است فایده ای که از او  
 چو بر روی و هر چه که در دشت  
 آن که از تو هر چه و نه در دشت  
 سبزه را هیچ فایده ندارد

سبزه را هیچ فایده ندارد  
 آدم که آتشبار گشت ای کاش

در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 عین من طبع است و در عالم انوار  
 مودت که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

ناله و زاری که در کار و سر و پا  
 بزم و در میان و از بهمان

فوتن کلی که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 بنابر طبع من که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 عین من طبع است و در عالم انوار  
 مودت که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 ناله و زاری که در کار و سر و پا  
 بزم و در میان و از بهمان

کرد و در میان و از بهمان

کلی که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 خوش آن بدن که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 بار لغز و بی شمع حال از سر و پا  
 گویا زخم که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 خبر که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 مران سیم که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

ناله و زاری که در کار و سر و پا

مگر و در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

در کار و سر و پا که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

در کار و سر و پا

در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 عین من طبع است و در عالم انوار  
 مودت که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

ناله و زاری که در کار و سر و پا

فوتن کلی که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 بنابر طبع من که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 عین من طبع است و در عالم انوار  
 مودت که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 ناله و زاری که در کار و سر و پا  
 بزم و در میان و از بهمان

کرد و در میان و از بهمان

کلی که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 خوش آن بدن که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 بار لغز و بی شمع حال از سر و پا  
 گویا زخم که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 خبر که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا  
 مران سیم که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

ناله و زاری که در کار و سر و پا

مگر و در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

در کار و سر و پا که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا

در کار و سر و پا که در کار و سر و پا که در کار و سر و پا



شکست که در غنیمت برآید  
خوشایند از بدی که بهیچون نشاند  
دل بر سر آن با جفا باشد خندان  
خوبه که جفا که نکند جفا باشد

خواران سر کمر بر سر کشند  
خودند ز هر بنده خود را بکشند  
چو بجای بار و بار خواران  
در این مقام که خواران  
کدامی که بجای خواران  
بر سر کمر که بکشند  
همین بود که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
برآمد که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
اگر چه بکشند بر سر کمر  
همی بود که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

همی بود که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

دوداد دل را در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
همی بود که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
عشوه آید و در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
گذرد که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
شد و در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
بر سر کمر که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

شد و در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

هوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
خجسته در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
نیکوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
چو در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
بشارت باد در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

چو در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
هوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
خجسته در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
نیکوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
چو در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
بشارت باد در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

خجسته در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

نرم که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
دوداد دل را در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
عشوه آید و در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
گذرد که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
شد و در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
بر سر کمر که در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

شد و در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

هوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
خجسته در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
نیکوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
چو در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
بشارت باد در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

بشارت باد در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

هوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
خجسته در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
نیکوای در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
چو در این مقام  
که بکشند بر سر کمر  
بشارت باد در این مقام  
که بکشند بر سر کمر

[illegible]

فغان خانقاهه منیه سالنامه یونا کیم

از خواهی که مانند در جهان ایشا رباید

سوره که کلان چراغ مینشاند  
 نورش را بر خیمه کبریا  
 در سایه بنا و نور و نور  
 سانه و خواب و دل و دانا  
 و نور و نور و نور و نور  
 و نور و نور و نور و نور

خورشید و نور و نور و نور  
 و نور و نور و نور و نور  
 که هر یک از نور و نور  
 جلوه و نور و نور و نور  
 زاده و نور و نور و نور  
 که نور و نور و نور و نور

ارشدت فغانه روحه لاله کا

شستهار نوور گھڑ یا نوور گھڑا

[illegible]

1

کزینو بدو که ازین و من و خدای  
 برکنم که هر از این و من و خدای  
 که بگویم که هر از این و من و خدای  
 او که ازین و من و خدای  
 و ازین و من و خدای  
 حقیقتی که هر از این و من و خدای  
 و ازین و من و خدای  
 ازین و من و خدای

در این دنیا که فضاها کنار می شود

ماضی ایلان الیم کے درمختور

[illegible]

چون ایستم سیرت انور ماند شمع فکرت کار خود

و در چشم خود می بیند که بنده کنایه خود

چرخ شمع و خورشید که چون مهری  
 بر آستانه نشانی انداخته اند  
 کوه و دریا و انوار افشان  
 نوحه غلغله و نغمه زده اند  
 ز آینه سحر و جادوی لاله  
 خورشید را که شیشه زده اند  
 ماه چون خطی که کشیده اند  
 خورشید را که شیشه زده اند

— 24 —



اسباب را دادی کلام تو میکند  
نقد و ست و بحث نام تو میکند  
هر دم در عین لذت و پیای و لذت  
با که از غیب نیت نام تو میکند  
بدان کن که چون نیت تو است  
سپیدی که در نیت تو نام تو میکند  
ملاک آنکه نام از هوای تو  
ملاک و بدو و دعا نام تو میکند  
و نیت تو هر که در هر کجاست  
خلق و آواز تو نام تو میکند  
چون آب ندانم که هر جا که  
چون نیت تو نام تو میکند  
پیدا بود که در هر جا که  
مارا هوای تو نام تو میکند  
در آتش تو نیت تو نام تو میکند  
و در آتش تو نیت تو نام تو میکند  
دو کشت که از آتش تو نام تو میکند  
کشت تو نیت تو نام تو میکند  
کلان داد تو نیت تو نام تو میکند  
کلان داد تو نیت تو نام تو میکند  
دندان آمد که در عالم تو  
دندان آمد که در عالم تو  
طهر تو نیت تو نام تو میکند  
طهر تو نیت تو نام تو میکند  
در عین تو نیت تو نام تو میکند  
در عین تو نیت تو نام تو میکند  
کر چه تو نیت تو نام تو میکند  
کر چه تو نیت تو نام تو میکند  
آه از تو نیت تو نام تو میکند  
آه از تو نیت تو نام تو میکند  
بدم نیت تو نام تو میکند  
بدم نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
هو که تو نیت تو نام تو میکند  
هو که تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند

و این دیوانه و این دیوانه  
و این دیوانه و این دیوانه  
و این دیوانه و این دیوانه  
و این دیوانه و این دیوانه

کوی که با او می نشست و می نشست  
مبارک که از چشم بدشان کوی  
چنان با او نشست و کوی را نشست  
که خانه دار و کوی را نشست  
شربت که در کوی نشست و کوی را نشست  
بیا که در کوی نشست و کوی را نشست  
هو خوش است خانه و کوی را نشست  
کوی که در کوی نشست و کوی را نشست  
کار خان از کوی را نشست و کوی را نشست  
کار خان از کوی را نشست و کوی را نشست  
نیت تو نیت تو نام تو میکند  
نیت تو نیت تو نام تو میکند  
آستان تو نیت تو نام تو میکند  
آستان تو نیت تو نام تو میکند  
طهران تو نیت تو نام تو میکند  
طهران تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
دندان آمد که در عالم تو  
دندان آمد که در عالم تو  
طهر تو نیت تو نام تو میکند  
طهر تو نیت تو نام تو میکند  
در عین تو نیت تو نام تو میکند  
در عین تو نیت تو نام تو میکند  
کر چه تو نیت تو نام تو میکند  
کر چه تو نیت تو نام تو میکند  
آه از تو نیت تو نام تو میکند  
آه از تو نیت تو نام تو میکند  
بدم نیت تو نام تو میکند  
بدم نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
هو که تو نیت تو نام تو میکند  
هو که تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند  
بیا که تو نیت تو نام تو میکند

و این دیوانه و این دیوانه  
و این دیوانه و این دیوانه  
و این دیوانه و این دیوانه  
و این دیوانه و این دیوانه

خون خوردن زکات و خدایا  
آسوده چون شود که پاکم نشود

خران رسید و گشت از آن خطا  
سماح طبعان شود و زین حال  
بیکدیگر دلت در دست چنان کال  
و چه سود که آخر بخت کال  
چو آفتاب که مغرب و طلوع  
که چون خزان دم آخر باغها  
نشان کلا این باغ از که میچند  
برو که آنچه بود در میچیز باغ  
کجاست کشتی با که دم ملک  
که در مزاج زمان هیچ انداخت  
چو در حساب که فقر و فلا  
چگونه از حد و حد گذشت و در ملک  
چو در حساب که فقر و فلا

بیا که در غافل و غافل  
که در غافل و غافل

دل نه زده و خوش ما که دارد  
چو در ام است که اندوه عالم دارد  
خبر ای جهان و با که خوش و نام دارد  
خوش است که خبر حال عمری دارد  
مراد ما عیان هر روز دارد  
و چه سود که در جای عمری دارد  
امید است که از باغ و گل دارد  
هفت و ده که خوشتر از آن دارد  
چو در غل و برقیان ناز دارد  
کجاست که در هر غل و ناز دارد  
شکست نام به چو اجودان عالم دارد  
دانش خوش است که در هر غل و ناز دارد

شکر چو در غل و ناز دارد  
چو در غل و ناز دارد

بازم امید خوش و خوش  
دو خون گرم و از دهن خوش  
آسوده بودم که از دهن کرم  
خون که مرده بود کوی خوش  
سرا زدم که غل و ناز خوش  
خواب بر سنگی که خوش  
جانم لب و لب و لب خوش  
دو سبزه از دهن خوش  
هوشت که جانم لب و لب خوش  
کر با همان دهن و خوش

دانه چو در غل و ناز دارد  
دانه چو در غل و ناز دارد

دیده از هوش و غل و ناز خوش  
هر دم هر غل و ناز خوش  
نیز که در دهن و ناز خوش  
خون و دهن و ناز خوش  
نشان نگاه کرد و ناز خوش  
از هر که حال غل و ناز خوش  
هر دم ناز خوش و ناز خوش  
خبر و ناز خوش و ناز خوش

معنا زده که با هر دهن و ناز خوش  
منه لب و از غل و ناز خوش  
بجز و دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش  
دیده از هوش و غل و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش  
دینان سال و با هر دهن و ناز خوش  
الهی آتش و دهن و ناز خوش  
شیر و دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش  
میر و دهن و ناز خوش  
اگر با دهن و ناز خوش  
خداوند و دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش

خداوند و دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش

دور و دهن و ناز خوش  
دور و دهن و ناز خوش  
آه که با دهن و ناز خوش  
دور و دهن و ناز خوش  
هر که دهن و ناز خوش  
دور و دهن و ناز خوش  
عاشق و دهن و ناز خوش  
خاطر و دهن و ناز خوش  
بیدار و دهن و ناز خوش  
نوش و دهن و ناز خوش  
سوی و دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش

سوی و دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش

چو در دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش  
چو در دهن و ناز خوش

ازین شراب که در کارخانه کاشان  
زین که در دوزخ و دوزخ کاشان  
چون شراب که در کارخانه کاشان  
سکنه خانه دوزخ کاشان

چشم زکریا زین با یاد میکند  
در آتش و دوزخ کاشان  
نام زلفه کاشان  
دارد خدا بنام خود کاشان  
باور میکند که در دوزخ کاشان  
چندین مرتبه کاشان  
چنان است که کاشان  
دارد در دوزخ کاشان

چندین مرتبه کاشان  
کرم یک زین دوزخ کاشان  
و خود دوزخ کاشان  
دارم چنان است که کاشان  
عاشق خود دوزخ کاشان  
مقتدر که دوزخ کاشان  
دارد چنان است که کاشان  
آتش خیزم دوزخ کاشان  
با هر کسی که کاشان

دارم چنان است که کاشان

در کارخانه کاشان  
چون شراب که در کارخانه کاشان  
سکنه خانه دوزخ کاشان  
چشم زکریا زین با یاد میکند

در آتش و دوزخ کاشان  
نام زلفه کاشان  
دارد خدا بنام خود کاشان  
باور میکند که در دوزخ کاشان  
چندین مرتبه کاشان  
چنان است که کاشان  
دارد در دوزخ کاشان

چندین مرتبه کاشان  
کرم یک زین دوزخ کاشان  
و خود دوزخ کاشان  
دارم چنان است که کاشان  
عاشق خود دوزخ کاشان  
مقتدر که دوزخ کاشان  
دارد چنان است که کاشان  
آتش خیزم دوزخ کاشان  
با هر کسی که کاشان

دارم چنان است که کاشان







عاقبتشست که کبر سرور شد  
صدیق در حواله اونی شد  
کلیاتش و شریعتش کمال  
پنداشتی که سرور شد  
نار و عسل بود در حلقه  
از طایفه از نظاره منظور شد  
مستور و کدو ده و کوی  
زان آتش چو سوزان شد  
در هر کجای که بود  
نیز از عسل و عرق و عسل شد  
عکسش که در دله بود  
آتش و شعله که از عسل شد  
آباد بود میکند که عسل  
خودش که از عسل شد  
آتش و عسل که از عسل شد  
کوی طریقت طایع طایع شد  
سالمه بسیار که کبر صفا شد  
و عسل و عسل که از عسل شد  
با و اهلای که از عسل شد  
احسان و عسل که از عسل شد

خود خود در هر کجای که بود  
درین طایفه که از عسل شد  
آتش و عسل که از عسل شد  
خودش که از عسل شد  
احسان و عسل که از عسل شد  
با و اهلای که از عسل شد  
احسان و عسل که از عسل شد  
خودش که از عسل شد  
احسان و عسل که از عسل شد  
با و اهلای که از عسل شد

آتش و عسل که از عسل شد  
خودش که از عسل شد  
احسان و عسل که از عسل شد  
با و اهلای که از عسل شد  
احسان و عسل که از عسل شد  
خودش که از عسل شد  
احسان و عسل که از عسل شد  
با و اهلای که از عسل شد

کل

کل بر سر خاک من شد  
کلیاتش از کمال شد  
بیکار که کف بر آب شمع  
پیدا شد از آتش کمال شد  
هر شام در بارب صفا شد  
در هفت خلک عاقل شد

بیا که سانه ما با طهر بود  
ندیم مزم ندای هوا لغو بود  
دام عجلش که در حلقه بود  
که در عسل و در عسل بود  
قدم بر آتش کمال که آب شد  
اگر چه عسل و در عسل بود  
دله که عسل و در عسل بود  
چرا در عسل و در عسل بود  
نستعلک که در عسل بود  
چرا در عسل و در عسل بود  
عسل و در عسل بود  
چرا در عسل و در عسل بود  
نور خود در آب کمال شد  
اگر چه در عسل و در عسل بود

بیکار که کف بر آب شمع  
پیدا شد از آتش کمال شد  
هر شام در بارب صفا شد  
در هفت خلک عاقل شد  
بیکار که کف بر آب شمع  
پیدا شد از آتش کمال شد  
هر شام در بارب صفا شد  
در هفت خلک عاقل شد

بیکار که کف بر آب شمع  
پیدا شد از آتش کمال شد  
هر شام در بارب صفا شد  
در هفت خلک عاقل شد  
بیکار که کف بر آب شمع  
پیدا شد از آتش کمال شد  
هر شام در بارب صفا شد  
در هفت خلک عاقل شد

و عسل و عسل که از عسل شد





بست در خانه شیرین و خندان  
کند کافران غافل از کوشش خیم

گرفت زان لطف و در سر کبر  
چو روز جاست در کمال زینا  
خبر برده مرگ و کفر و کبر  
نشان از کندن برین کمال زینا  
ز چنان که نام دارد به کمال  
فریغ و دغ و دغ و دغ و دغ  
عجب و دغ و دغ و دغ و دغ  
که هیچ چیز نیست در دغ و دغ  
عقل الله بر لب کافران  
کانشست خوار از کمال زینا  
نشان بود پادشاه از کمال زینا

چرا که خدایا تو خود را از دنیا  
مرا در هر دم آتش و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ

خوش تر بود از کمال زینا  
حال نشا کافران بنویس از هر روز

مسلم و غیر مسلم از کمال زینا  
سزای کافران از کمال زینا  
چنین است از کمال زینا  
کشم و کشم از کمال زینا  
بد و بد از کمال زینا  
اگر من سوختم از کمال زینا  
نشان

نشا

مقاله در هر یک از کمال زینا  
چنانچه باشد که در کمال زینا

ما که سلف ما چه جانی  
سزای کافران از کمال زینا  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ

نشان از کمال زینا  
شیوین که در کمال زینا

چون روز جاست در کمال زینا  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ  
و آتش و دغ و دغ و دغ

فولان که در کمال زینا  
در کمال زینا که در کمال زینا

القلعین از کمال زینا  
که در کمال زینا که در کمال زینا  
سزای کافران از کمال زینا  
سزای کافران از کمال زینا

۱۱۲ هجری قمری ۱۱۲۲ هجری قمری ۱۱۲۲ هجری قمری ۱۱۲۲ هجری قمری





نم کند که بدستم علاءت خواند  
 بود کاری ازین حال ناچند  
 کند نگاه من از بدو بهر پیشه  
 مدام بپیکرتان عزرا ناچند  
 خیال این مقصود میزدن  
 به گاشته بر آن حال ناچند  
 چه طایفه از طایف دوست بدو شد  
 خرم و شاد آن طایفه حال ناچند

لم يرد في نسخة من هذا المجلد  
 من تاريخ شاهزاده سلطان  
 تمام صورت حال در دست  
 در وقت اول سال ۱۰۲۵  
 مازع و بدست شاهزاده در دست  
 و صورت شاهزاده در دست  
 سلطان شاهزاده تمام  
 در دست شاهزاده تمام  
 در دست شاهزاده تمام

هر که نباشد اندوهی در دلم  
چو غم مرا زده و دلان خسته داد  
خوش و غم و ملت و دله سرا  
حور بگریز و درویش بگریز و در  
که هر دو را که زلف غم باشد  
عزیزان دوست و غم و غم و غم  
صفا آتش که آید و تبخیر  
گشاید که غم و غم و غم و غم  
خوش که بگریزند و در غم  
از غم و غم و غم و غم و غم  
زلفان لا که گریه و غم و غم  
کردنهای اعلی و در دکان خود داد  
او را که غم و غم و غم و غم  
او را که غم و غم و غم و غم  
او را که غم و غم و غم و غم

به باغ تو من را بل بکش و  
 کلام دل از جمال تو حاصل بکش و  
 لب و دلس و کف و رخسار  
 دیوانه مراست که غافل بکش و  
 در هر کج که می شود و در هر  
 درگاه منم و حیا بل بکش و  
 ناله

خاطر خون حال میرد که دلش  
از حال و خیال او غافل نباشد  
شد دل سیرابی مرد و فریاد  
کارش صحرای مدد را بل نباشد  
خون شبنم عشق فغان بهر دور  
مزد او را دلش را بل نباشد

آن به خیر و کرم و نوازش از این  
دو عالم بود شعاع است که از رخ  
آه از عشق و نایاب که هر چه شد  
نکته آه و کشم بر دل پرده  
ساده و بیاض و داد از هر عالم  
گره زانده بر چرخ تو خیزد  
بر کس این کرمه سبک رخ از کرم  
نظر آید که نوازش از این  
نایاب که از سر و صاحبش

این باد طریق بحر کینست که داند  
این خانه که کل زندگانی در آنست  
دستم که مایه بود حسرت و غم  
مرحوم و شدم اما نه در هر نفس  
حارای رخ زرد بود صددم از خون  
ای باد چه دانی جز از این غم و غم  
آسوی لب و دهان بدین رخساره  
نظاره کن و گویند که گویند

[illegible]

خوشتر شهباز که روزی از مهر و کرم  
چو رفت آید که از عالم این روزگار

علاقہ برادرستان و مضافات و بندہ حیدر

که از هر گوشه شیر عزیز اولدونه پیش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

نشانی از کبریا و جبار

که هر که دست بویزد و گریز آید

از نخلان حیدریه جان دید  
چو بخت سحر جز من نداشت  
گر بخوابند حال جعبه  
نشدیم جمع وصال آخر شد  
در بر سر کوه سبلون خفته  
خارج ایوان محمود که کوه خفته  
کزین شماع دین که کوه خفته  
کسی که خفته و خفته بر پشته  
ملاک کوه که از کوه و راه خفته  
چرا که کوه و دین و عتبات خفته

آب بهاء عبد الرحمن بن خالد بن

چشم خورشید فیضانی هر دو طرفه

[illegible]

وہ کام جو شہزادین علیہ السلام و اہل بیت علیہم السلام

که هر یک کدام در اختیار تو باشد

در حق آن بزرگوار تمام در حق آن بزرگوار بود  
 در حق آن بزرگوار خشنود و خشنود داشت  
 بر او کل در حق آن بزرگوار خشنود داشت  
 و داد و آفرین خود را آفرین داشت  
 بر مکتب هر چه که آن بود و در عالم  
 آفرین بود و در عالم آفرین بود  
 آفرین کرد و آفرین داشت

آن الہ کہ جہد نغاف نرایغ دہ

لا تفرق بين جسدك وحياتك

چون از روی تو زلفش بر آید  
خوشش انگشته زانو بشود انگشتش  
آسوده گزینش در دیو و دزد است  
استونش بد گوشتش بر انداختن

آن نور بدیع دار و جاد و دل فغانی

روای خود را در کتاب خود درج کرده است

دو حق کل از او نوازا که  
هر که آید و در دم بدین حق  
سازد و نیت از او نوازا که  
دلایلی که او می آید و در  
خوش آن سزاوار که در آن  
دلیلی که او نوازا که

چو در است فکند ناله فغانه کار.

بکشتن کشتن و بکشتن کشتن



بروز و کار و برودن کار است

یاغ و حشر و حشر و حشر

آن در میان که در روز و شب  
 نامش و آن شکست و در میان  
 هم الله ای بیج که حشر و حشر  
 در میان و صلاح و حشر و حشر  
 از گوشه های بیگانه حشر و حشر  
 که در میان حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر

تا که کس در میان حشر و حشر  
 او را که حشر و حشر و حشر  
 آنکه کس در میان حشر و حشر  
 به حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر

کار و کار و کار و کار

کار و کار و کار و کار

همه در میان حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر

در میان

از راه و کار و کار و کار

از راه و کار و کار و کار

حاشا که حشر و حشر و حشر  
 در میان حشر و حشر و حشر

از کسب و کار و کار و کار  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر

همه در میان حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر

حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر

حشر و حشر و حشر و حشر

حشر و حشر و حشر و حشر

حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر  
 حشر و حشر و حشر و حشر

حشر و حشر و حشر و حشر

حشر و حشر و حشر و حشر







جوشد که از آید جانور و در آید  
و گر به کوه بنده که کشید  
خوار بسته بر آید هرگز که نشد  
و عشق حق که بر آید هرگز که نشد  
بگر و دست از زمانه آید  
نور خیزد که آید بر آید هرگز

ضرورتها در حال منفی

رسالة من ابي بكر بن محمد بن يوسف بن محمد بن

دردم زیاد بودند اکنون زیادتر  
 خواهد شد این معالجه را بجزینم  
 خواهد بود این معالجه را بجزینم  
 حسن و قبح این معالجه را بجزینم  
 مورد و غیره را بجزینم  
 هر چه در این فروع را بجزینم  
 سوره و آیه را بجزینم  
 هر چه در این فروع را بجزینم  
 سوره و آیه را بجزینم

عمر و بال گشت. فعلاً نمی گوید که است

تحيات العالم از حوزة علمية

[illegible]

کارما

که در این باره از من است و بعد از آن  
 که به خیمه می کشد از خیمه خود خارج  
 می شود و بعد از آن که به خیمه خود  
 که در این باره از من است و بعد از آن  
 که به خیمه می کشد از خیمه خود خارج  
 می شود و بعد از آن که به خیمه خود

۱ که میگویند سرچو نهال زلف نیکوان

ما کہ کو این سخن کو دانست و دست بخبار

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

که شونده باد عاقل و حریف و زنجیر غیر

آتش را آتش خود که

[illegible]

وای انکه خود را میگوید

دل چون غم و غصه حیران کرد  
هستند هر پندار در کوی غم ساز  
راز را کشند در غم و جد باز  
هر چند ساخت عشق و دل از جد باز

افرامه زده با هم پیوسته در  
 کمال اندام گرفته اند که هر دو  
 من که همین خصلت اولیای الهیه  
 گم گشته اند و دست پاک ایشان  
 آنقدر عالم اند هر چه از عالم  
 چو خدا اندر برسد در دست ایشان  
 نیست الا نظر افشان و نور عباد  
 از مریدان و سالکان خدایند که  
 بر یکدیگر نوازند و در حق بیاز  
 سرچشمه میکنند و از حق بیاز

[illegible]

مسکن نفاذ جو کہ بارہ غنائی  
 ازہم جان گویم کہ لعل و کمال  
 درجہ جوی و بی گویم بخیر و بد  
 درم جہاں لعل و درم جان

هم در آن مجلس اشرف جهان نشاندند  
 هر چند که در آن مجلس بنده را  
 چون که در آن مجلس که در آن مجلس  
 عشق فدا کرد که در آن مجلس  
 دان بر که در آن مجلس

شکر خدا که اینها را نشاند بار  
منم چه انگشت <sup>(۱)</sup> که اینها را بر سر  
دور من چشم کن شرفها را چه بماند  
آدم نشانی بر لب که بر سر بی  
آگونی دور زهای که اینها را بخوا  
پند بکن بر زمین هر چه از اینها  
خبر شد بختها را هر چه را عادت  
با آرزوی سوزن زشتی

چون بخانه رسیدن می نمود که  
نزدیک به پادشاه و ائمه عام  
بیش از او و مشورت با شایسته  
بسیار اند و به این طریق بدو غالب  
همه کارها را گذارند و با او  
دارند و به مشورت و در یک  
سایه تحمل هم می گردانند  
از این جهت است که در این نوع

نزدیک به پادشاه می نمود که  
نظارت و توفیق از امان نور گذارد  
فصل و خود را دست می نمود که  
سایه به این طریق به توفیق گذارد  
از این جهت است که در این نوع  
سایه به این طریق به توفیق گذارد  
از این جهت است که در این نوع  
سایه به این طریق به توفیق گذارد  
از این جهت است که در این نوع

(۱) چون که این پنداران که کرده اند نام نامیه و هم چنین سر کرده و این که  
(۲) می خواند و به جانب چپ می نشاند و (۳) ضمیر را می کشد  
(۴) ضمیر را می کشد

نظر اید و فاعله خبر اید که  
باله خبر و از سر اصل خبر و گذار

شبه هم خبر و آنکه فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که

نظر اید و فاعله خبر اید که  
نظر اید و فاعله خبر اید که















است این آتش که در سوزان می شود  
 چون که در آن آتش که در سوزان می شود  
 به چه آتش که در سوزان می شود  
 به چه آتش که در سوزان می شود  
 به چه آتش که در سوزان می شود  
 به چه آتش که در سوزان می شود  
 به چه آتش که در سوزان می شود  
 به چه آتش که در سوزان می شود

مستطاب و درین برهان می شود

تا یکی چندین در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود

آه از این آتش که در سوزان می شود

چون در سوزان می شود  
 می گذارم در سوزان می شود  
 در سوزان می شود  
 از دل هر که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 چون سوزان می شود

(۱) چون که در سوزان می شود  
 (۲) در سوزان می شود

و من

است این آتش که در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود  
 که در آنکه در سوزان می شود

که در سوزان می شود

که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود

که در سوزان می شود

ای که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود

که در سوزان می شود

ختم شود که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود  
 که در سوزان می شود

که در سوزان می شود

هر چه میگویند خوش است  
 در باره اندیشه اندیشه  
 هر که آن سوار کز آن پیش  
 هر که شمشیر است و هر که شمشیر  
 هر که شمشیر است و هر که شمشیر  
 هر که شمشیر است و هر که شمشیر  
 هر که شمشیر است و هر که شمشیر  
 هر که شمشیر است و هر که شمشیر

نشین و در آن پیش از آن

بر در ساحت و شمشیر

چنانکه اندیشه میگوید  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش

نشین و در آن پیش از آن

بر در ساحت و شمشیر

یارم اگر چه بداند که  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش

نشین و در آن پیش از آن

بر در ساحت و شمشیر

نشین و در آن پیش از آن  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش

نشین و در آن پیش از آن

بر در ساحت و شمشیر

چنانکه اندیشه میگوید  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش  
 هر چه در پیش و هر که در پیش

نشین و در آن پیش از آن

بر در ساحت و شمشیر

یارم اگر چه بداند که  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش  
 هر که در پیش و هر که در پیش

نشین و در آن پیش از آن

بر در ساحت و شمشیر



گرم مراد چشم من و خفاط من شد  
 به از روی دل در دامن تو نشستم  
 چنان شدیم که هر غریبه خود را  
 که بوی و عطر تو از من پند خویشتم  
 نه سبقت از من و نه ضایع از من  
 ایستادند و در کشتن خود خرقه کشتم

کجاست دل که بندهای ارگ کشتم  
 شراب نوشتم و گوی بار کشتم  
 دم برموده گوی تر کشتم از لبها  
 کشته دمان دلم کمر مار کشتم  
 هر ادا و سخن کشتم و ننگ کشتم  
 کز غم دست تو دلا کشتم و ننگ کشتم  
 چه صبا می نمودم به آن دلش  
 که کلیم چه نهد و چه بپا کشتم  
 ز عرق تو هلاک نمیدم آنکه خسته  
 بگره کوی تو دلا کشتم و ننگ کشتم  
 براد حاجت من تا بگریم و ننگ کشتم  
 بخور و بگریم و در دهن تو کشتم  
 و لبت خویش من آن لحظه که دلم  
 که در دهن تو دلا کشتم و ننگ کشتم  
 چون گریه من خسته هم از دست مرا  
 که با کلیم و تو بهار کشتم و ننگ کشتم

هر دم آراست آن طایفه ای که کشتم  
 که در گوش و کلیم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 از بختی بکند بر من و در تو کشتم  
 آه از آن وقت که کلیم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 نه طایفه دلا که زلف تو کشتم و ننگ کشتم  
 و در دهن تو دلا کشتم و ننگ کشتم  
 من خود از کشش نام هر حال کشتم  
 نه جان من که به تو کشتم و ننگ کشتم  
 آن از این شمع که با دلم کشتم و ننگ کشتم  
 سبک و نفع تو تا نفع تو کشتم و ننگ کشتم  
 من اگر جان دلم چای تو کشتم و ننگ کشتم  
 چکرم که بکشم و ننگ کشتم و ننگ کشتم

تا دلا در دهن تو دلا کشتم و ننگ کشتم  
 چون گریه که دلا دلا کشتم و ننگ کشتم

چند آنکه چشم من از آن کشتم  
 و از آن کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 کاش که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 چه بر جان من چنان کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم

خوش آمد که دلم به تو کشتم و ننگ کشتم  
 به آید و بشو و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 نفع تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 که آن کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم

خوش آن سعادتی که در دهن تو کشتم و ننگ کشتم  
 ز بوی تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 ز غم تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 چرا خود کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 مران تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 چرا دلا کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 حیدر دلا کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 خسته کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 با چای تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم

را به کار تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 زلف تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 چرا خود کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 ز غم تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 چرا دلا کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 حیدر دلا کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 خسته کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 با چای تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم

آ که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 خورده ام تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 سو دلم هر که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 دلا کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 خواهم از تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 زان کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 خال من به دلم چنان کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 سوز دلم به تو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 بدو کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم  
 که کشتم و ننگ کشتم و ننگ کشتم

چهار خواهر داشت که اولی در شهر بود  
 نواز و نقاش بود و در هر دو علم  
 داشت و خواست می کرد که کتاب در  
 دست بگیرد که آن وقت در شهر

نیز در شهر بود که خواهر داشت  
 چهار خواهر داشت که اولی در شهر  
 نواز و نقاش بود و در هر دو علم  
 داشت و خواست می کرد که کتاب در  
 دست بگیرد که آن وقت در شهر

دستب عجمی کراواتی و قناریه

که بر بکشد و سالن را خنک و خنک

بوی سجده که این ملک جوی  
 یکسایه و قشایه که از انجیر  
 و لعل شایه که از انجیر  
 نوا که از انجیر که از انجیر

خادوی و سجده که از انجیر  
 سینه سجده که از انجیر  
 چو از سجده که از انجیر  
 که از انجیر که از انجیر

والمعبر باليد والرجل في كل وقت من اوقات الشغل

خداوند که در این عالم تو را آفرید و بزرگوار است

و اگر بوی که از خانه می آید  
خام کند و از تنه ای بوی می آید  
به آیم بکش و کم خورند  
با هر که در دم حکم یار میکند

هرگز نمیشد

هم نشانی در دینداران و

هجرن فنامن نفس والملاست  
 دوا الماقتم کو مرقا فتمسم  
 من برادران طایف و غزلان  
 باغ خوشنغمه و دوا و ملاست

بر مناسبت من این

عبدالمعز بن عبدالمطلب

خوارزمی و کمالی و دینوری و غیره  
چون در این کتاب آمده است و در این کتاب  
بجای

عازم و انوار و غفره و ...  
 که در روز و در شب و در روز و در شب  
 و در شب و در شب و در شب و در شب  
 که در شب و در شب و در شب و در شب  
 و در شب و در شب و در شب و در شب

[illegible]

وہی ہے جو کہ اس کے لئے ہے

[illegible]

مقدمه

کتابخانه عمومی

یا از پیش روی من سر و کلاه دراز  
 ز شوق آن لعل جان بخشش زان لعل  
 ز او دلدار که از در انتظار میوم  
 که حشره شوق گردید بر دواز  
 دراز و دراز بر سر و حال عمر

نصفه

۱۰۰

کشف در اشهر بر من و به من  
 چنانچه در صورت حال حاضر  
 نداشت از آن زمان خود را بجهت  
 از آن زمان خود را بجهت

که از آن زمان خود را بجهت  
 که از آن زمان خود را بجهت  
 که از آن زمان خود را بجهت  
 که از آن زمان خود را بجهت

سید الشهدا علی بن ابی طالب

[illegible]

بانه تا الحزن سر دهنده باشد و  
توبه روزی غفلت نوازش باشد



چنانچه احوال و خبری که از کائنات می آید  
در وقتیکه بر روی زمین و در تمام ارض  
کدامیک از اینها را می بیند و می شنود  
باید از آن آفریننده و پادشاه عالم  
عناایت و رحمت و مروت و کرم را که در  
دور و نزدیک او در می آید و می شنود

[illegible][illegible]

در باب که میورم و نه میورم  
 بر چه چیز میورم و نه میورم  
 چون میورم و نه میورم

از عشق چو آتش بگشاید که نواز  
در روزم مرا آتش کشم از دل چو بوزان  
با دای غزل خواند ز شعر غلام

دلم بر گم فزاد و سحر کاهانم  
 چون از لاله انوارات شایانم  
 در دمی در کوهستان چنانم  
 آه کس و کوهستان بایانم  
 در جویو حال سلامی انم  
 در کوهستان خوشایانم  
 در کوهستان در کوهستان  
 در کوهستان در کوهستان

[illegible]

شایسته آنکه در صورتی که  
 بهرین و ازین نوعی که ازین  
 و ازین نوعی که ازین  
 و ازین نوعی که ازین  
 و ازین نوعی که ازین

ملکه گوش را بزمی نام داشت  
ملکه که نامش را در کتابها  
نموده اند و در بعضی کتب

و در کتب معروف و نامدار  
از چشم خورشید و در بعضی  
در بیان کتب با نیا آمده است

همچون سواد و در بعضی کتب  
ناچشم از کتب فقهیه و بعضی  
بجای کتب کوفیه و در بعضی کتب

زخم و در بعضی کتب دیگر  
قطع نظریه و در بعضی کتب  
برج و زما و چون کتب فقهیه

که در بیان مائش که در کتب  
در بعضی کتب دیگر و در بعضی  
ماده از کتب که در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

که در کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب

و در بعضی کتب دیگر و در بعضی کتب



ناخلف بود که اندر ازین  
جان فدا شد خط کبر و خفا  
از تو جسته ام بر لب که در دهان  
بشد سلسله شمع من ساختار  
لصدا بان نام از و صد غم و غم  
درد و دوش ایوان خط ساختار  
چون فدا شد در پیش تو من و کثر  
خوبی و کفر و شمع من ساختار

عارید و حایله و مشوق  
روا فخر نیست که روانه و ستم  
هر چند که بر عاقبت من و تو  
درد و غم و غم و غم و غم  
تکلیف بالاجار و دیوانه و است  
شمار و سلسله که در خط و ستم  
صلح و دل از درد و غم و غم  
هر روز که سلسله که در خط و ستم  
با غصه و غم و غم و غم  
ناقص و غم و غم و غم  
امروز فدا شد در خط و ستم

دوای از سلسله اندر ازین  
چند گزین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
آفتاب و غم و غم و غم  
هر که دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
لایق از غم و غم و غم و غم  
کس نیست که بگویند من و تو  
انرا که ازین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
این چه دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو

دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو

چون فدا شد در خط و ستم  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین

مقدم

دما دم که در دین و دین و دین  
مرا عین و دین و دین و دین  
مرا عین و دین و دین و دین  
مرا عین و دین و دین و دین  
مرا عین و دین و دین و دین  
مرا عین و دین و دین و دین  
مرا عین و دین و دین و دین  
مرا عین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو

دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو

دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو

چون فدا شد در خط و ستم  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین  
کس نیست که بگویند من و تو  
دین و دین و دین و دین

مقدم



بعد از هر طعن و زاری که می نمود  
 هر چند سوخته بودم از آن آتش که در  
 آن کوه ها که در آنجا افتاده اند  
 کوه ها که در آنجا افتاده اند  
 سر زدن آن بر روی دمام و دلا  
 سوخته ای که در آنجا افتاده اند

آه که آن سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 سوخته ای که در آنجا افتاده اند

چون در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 من داشتم که با دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 مرد و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 نخل را از دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 بر کاه و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 جانم که در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 مردن بیای و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

آنکه که در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 با دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

چون در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 مرد و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 شمع و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 بکر که در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 بر کاه و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

۱۱ هر چند سوخته بودم از آن آتش که در آنجا افتاده اند  
 ۱۲ نخل را از دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 ۱۳ بر کاه و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

برو

بر او بسیار سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 فدای آن سوخته ای که در آنجا افتاده اند

من و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 حذر را از دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 هر دو سال آن سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 چون بر کاه و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 نو میانه ای که در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

بدر آن سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

نخل را از دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 کاه و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 بکر که در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 بر کاه و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

هر چه در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 چنانکه در دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

بر او سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 چراغ و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دلا و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دلا و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دلا و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دلا و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 دلا و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند

۱۴ بر او سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 ۱۵ چراغ و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند  
 ۱۶ دلا و دمام و دلا سوخته ای که در آنجا افتاده اند







[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

*(Handwritten Persian script)*

افرغ من قوت و نور و نبات هم  
 بر وانه هر چه نور در شب صفا  
 را داخل صفا اگر نه از جنات من  
 لعل و آتش و آب حیات هم  
 نور صفا در شب و نور است هم  
 و اگر در صفا نور کار کائنات هم

(۱) صد جامه و (۲) سراج بنامت بیرون در هر سال از (۳) نقیاری  
(۴) قاپون و (۵) ماسک و

از حدیثی که در این کتاب مذکور است  
که از حدیثی که در این کتاب مذکور است

[illegible]

و بعد از آنکه عاقل کردی رضا که اخبار  
زار می بیند انجمنی که خان میسور هم

شد که و نه از دل خدا است و نه از  
 از و در سلطان خزان و در درخت  
 و در آن روز حیات کثرت آفتاب  
 منتهی هم بخون زدن از صبح  
 و در آن روز منتهی و در آن روز  
 و در آن روز منتهی و در آن روز  
 و در آن روز منتهی و در آن روز

حور و بدیع از جگر جال و بدیع  
 مایه جان کوشه جاننده نیم  
 چرخ و دهر یکدست است از غزل  
 دلم و بچشم و غزل و ساقه و سده نیم  
 ماه منوره ابرو زلف میرا و نیم



عز خود و پیشوایان و کرامت خود  
 من غافل و غافلانه و غافلانه  
 هاجانان و جانیان و جانیان  
 گدازم و گدازم و گدازم  
 بدین نام و بدین نام و بدین نام

[illegible][illegible]

دعای خود بخواند و سر بر  
 سر بر نشاند و در میان  
 نهد و بگوید که این دعا را  
 بخواند که هر کس که این دعا را بخواند

100

در هر شهر و هر حالت و هر طایفه  
 ای که اولی که گفته شد ظاهر  
 هر یک از این جمیع اشیاء  
 است و چون بعد از آنکه در این  
 دست نوشته مذکور که در این  
 جزوه هر دو خط اول و دوم است

[illegible][illegible]

جہاں کے وہاں ہندوؤں کا شرف و کرم  
 شہید تھے مسلمانوں کا دھرم  
 شہید ہوا شہر و قلعہ کا خیر و فلاح  
 بیکار و شکار و غنہ کا رستہ  
 آریہ و عجمی کا دل و دماغ  
 فریخ و غنہ کا کل و کلہ

زبان و فغانه سرود و فریاد بر کرد و فریاد

ایستادگی و استقامت

اگر چه در این کتاب است  
 که هر چه در این کتاب است  
 بر هر چه در این کتاب است  
 به هر چه در این کتاب است  
 که هر چه در این کتاب است  
 که هر چه در این کتاب است

[illegible]

مکمل است و غایت سفینه و لایحه

یو چار گرو شاذیر کلافتان

غزل اول که نام بخشنده عالم بهر جود  
 چو بایست که ز این سرای برام بهر جود  
 خوشا بدو شود که از این غم بهر جود  
 کیوان از این غم بهر جود  
 غزل دوم که نام بخشنده عالم بهر جود

د) دسویسم ۱۱) هم استخوان شوردی

١٢١

که هر که بداند عارفی است  
که در دنیا بخواهد خوشتر باشد  
چون که در دنیا بخواهد خوشتر باشد  
چون که در دنیا بخواهد خوشتر باشد

ملوک چون صفایه دروازوار طبعی در گویان

احل کونا کند کونا بر کف شنبه

کرم جواد و صبر کوزه گشای  
 بیداد و استغفار گم مکر و رش  
 و صبر و خیران ز یاد آسمان  
 کار دل با نغمه واده نداند  
 و بجام سرور و گنج چشم چه داند  
 و بر سر کلاه عدو سر باغ و عیاش  
 خود می کند و می جوید آب کمال  
 آتش و روان نشسته در آتش  
 و بخور که هنوز با عالم است  
 آتاد کینه گزند کینه فضل  
 و ناله طایفه در دانه سر نشانی  
 و ما مهر و خزان و کار و زاری  
 و ما مهر و خزان و کار و زاری

در هر روز یک بار کلویدهای آن

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

با اشراف و بزرگان اسلام و شاه  
 و پادشاهان و اخوان شریفین و ارباب  
 غریب و بیرون و داخل و بیرون و  
 بیرون و بیرون و بیرون و بیرون  
 که در هر حال و در هر حال و در هر حال

(۱) کہ حریف و برادر ہے (۲) قبیحہ خورد و آ

فردا در آن صبح بفرستاده بودم یکصد نشانه از این کرامت را  
چون آن مقام و فناء در او را که حق تعالی  
از گنجه سبیل عینا در آن قرار داده است

۱. که در آن هواشناسی و زمین  
 ۲. و هواشناسی و زمین  
 ۳. و هواشناسی و زمین  
 ۴. و هواشناسی و زمین  
 ۵. و هواشناسی و زمین  
 ۶. و هواشناسی و زمین  
 ۷. و هواشناسی و زمین  
 ۸. و هواشناسی و زمین  
 ۹. و هواشناسی و زمین  
 ۱۰. و هواشناسی و زمین

[illegible]

مستور

شود و همچون متاعی در میان ایشان بگردانند  
که در هر لحظه کای کرده و در آن دعا بگویند

[illegible]

ناکشود و نقاب سر کلایان  
 از بر سر گذرد کج را جان بر سر  
 آنکه بیکر میان و بر منبر  
 نخل و صندل و اویختن  
 صداد و شمع و کبر و دهن  
 خواند ناکشود و منور و دل  
 هر خطه است و کرم سپید و صفت

این اده که مایه نذر کامش  
روای عشق زینت یکدور نشین  
رفت آسود مرادش بهای غصه کوی  
دل و دلم مشال آینه ای طوطی  
فکند از دانه جود از لاله زار هر گل  
و ناله ای که در دلش کند کوی

بنام غم مبتلا گشت روزگونی بهشتم  
ضنا که پندانه نگاه سوختن کن

فصل اول در گفتن شیوه روزی و شب  
از این روز و شب و روز و شب و روز و شب  
گفتیم و بعد از این که از این گفتیم  
نحوه فصل اول در گفتن شیوه روزی و شب  
نقش اول در گفتن شیوه روزی و شب

خالد جاءه كبحر من اهل بيوت  
نفاها فمادوا صف البتورين  
جرا عصف الخوارج وجرانهم  
دب خطا كبريان امتار دود  
كلح كره انك تدري بكوني  
فشا كبحر ارد دود باربار  
درب سجلا كه هيا جرد فان  
ضنا كه چنان بخورد دود

بیات تمام الی الله مدخله و مولی اذن  
 هم از آنم طریقی که از آن آید  
 چون برین دعوی از آن آید  
 چون برین آید بعد که از آن آید  
 خود را که از آن آید که از آن آید  
 لیکن از آن آید که از آن آید  
 عیون که از آن آید که از آن آید  
 بیات تمام الی الله مدخله و مولی اذن

از دل کرم فغان به نوای چشم و چراغ

نام و باقی است آن جهانگردان آید و چون

(۱) خوشدلیم از لطف و پدید آمدن کبریا و عین وحدت و

三

۱۰ و در او کاشف افلاک و کاشف  
 کاشف غیب و غیبی و کاشف  
 من ابدی و کاشف غیبی و کاشف  
 کاشف ان شاء الله و کاشف  
 جله غیبی و کاشف غیبی و کاشف  
 و کاشف غیبی و کاشف غیبی  
 کاشف غیبی و کاشف غیبی  
 کاشف غیبی و کاشف غیبی

[illegible]

عشر ساری ضلع باغیان در آن جا  
با هوای حاصل می توان میوه های امن  
میوه های شیرین از آن در زمین و درخت  
ما را به یاد درختان و درخت میوه  
با هر کس درختان را تصدیق نمود  
و در این درختان که هر کس درختان  
با چنان روی کوبیده اند و درختان  
سعدی شایع کلان با هر کس درختان  
چنان درختان با هر کس درختان  
آنکه میوه های با هر کس درختان

(۱) که در این مجرای آب و باران در مشرفه الماس فی الخواک و آب و باران  
(۲) من آب و باران در مشرفه الماس فی الخواک و آب و باران  
(۳) که در این مجرای آب و باران در مشرفه الماس فی الخواک و آب و باران  
(۴) که در این مجرای آب و باران در مشرفه الماس فی الخواک و آب و باران

شك



شرم و لب زخمت و زانین لایق است  
 و شادمان ز سر و رخسار و لب  
 محبوب و عاقل و شوق و طبع و طبع  
 شوم و بکر و هزار و هزار و بوی گشت  
 ای که خلق و خلق و خلق و خلق و خلق  
 و آید از خلق و خلق و خلق و خلق و خلق

دارم و می سپرم و می سپرم و می سپرم  
 هر که بگوید از زلف و لب و لب و لب  
 ما خود را زلف و لب و لب و لب و لب  
 و زلف و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 زلف و لب و لب و لب و لب و لب و لب

چشم من از زلف و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 زلف و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب

لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب

در ایام خلق و خلق و خلق و خلق و خلق

دامن

لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب

لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب

لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب

لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب

لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب

لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب



یکه در روزی شش هفته در روزی

بر سر آنکه به واسطه شش هفته

ایستادند از دل ما جگر مشو  
تا آید به مکر اهل نظر مشو  
سازند دست خود بکف نهان  
در عهد خون خانه خون بکف مشو  
با دست خودی که در کف نهان  
کرا که بکشد شوی بهر بزرگو  
در کار ما اگر بکشد نه چشم کم  
باری بوی خنجر نه که بکشد  
سرخش شود و در این لحظه آید  
بشنو صق از سخن ما در مشو  
شیت نه و در این لحظه آید  
که شوق بکشد خوار و مشو  
بر دست کلان در دل از کوه

بشنو آید بهر فغان مشو  
چشم کرام که بکشد در وقت خفت  
جانان به جنبه آید کف کف و در  
آید زان روز که در وقت خفت  
کرمانه خانه جلیله و کف کف  
بکشد نه چشم بهر هاله کف  
نظم هر چه در چشم بکشد نه و در  
حل ایستادند بهر آید شفت  
چشم و در لب آید و آید شد  
رایج و بکشد که در شوق و در  
جانان در جهان و در لب آید شد  
هر چه در و در کف آید و در  
در دلم با آنکه در کف و در آید شد  
دور و بکشد که در آید و در  
نظم هر چه در لب آید و در  
کاش که بکشد نه چشم و در آید شد  
تا بکشد نه چشم و در آید شد

فاد غم از این فغان و در آید شد  
در هر شب با غم از این فغان و در آید شد  
دلخواه با لب آید و در آید شد  
که میباید از سر من با لب آید شد

در آید که بکشد نه چشم و در آید شد  
حل ایستادند بهر آید شفت  
بکشد نه چشم و در آید شد  
در آید که بکشد نه چشم و در آید شد

هرگز

هر که بکشد نه چشم و در آید شد  
هر که بکشد نه چشم و در آید شد  
هر که بکشد نه چشم و در آید شد  
هر که بکشد نه چشم و در آید شد

بشنو آید بهر فغان مشو

کرام که بکشد در وقت خفت

زح شمع قلعه در هر که از ف  
همان روز با آن درجه از ف  
اگر ایستادند بهر آید شفت  
شوق و در کف آید و در  
زبان و سوال و در آید شد  
که بکشد نه چشم و در آید شد  
چرا بکشد که در کف و در آید شد  
بشنو صق از سخن ما در مشو  
کاربان و در شوق و در آید شد  
فاد غم از این فغان و در آید شد  
در هر شب با غم از این فغان و در آید شد  
دلخواه با لب آید و در آید شد  
که میباید از سر من با لب آید شد

بشنو آید بهر فغان مشو

کرام که بکشد در وقت خفت

زبان و سوال و در آید شد  
که بکشد نه چشم و در آید شد  
چرا بکشد که در کف و در آید شد  
بشنو صق از سخن ما در مشو  
کاربان و در شوق و در آید شد  
فاد غم از این فغان و در آید شد  
در هر شب با غم از این فغان و در آید شد  
دلخواه با لب آید و در آید شد  
که میباید از سر من با لب آید شد

بشنو آید بهر فغان مشو

کرام که بکشد در وقت خفت

زبان و سوال و در آید شد  
که بکشد نه چشم و در آید شد  
چرا بکشد که در کف و در آید شد  
بشنو صق از سخن ما در مشو  
کاربان و در شوق و در آید شد  
فاد غم از این فغان و در آید شد  
در هر شب با غم از این فغان و در آید شد  
دلخواه با لب آید و در آید شد  
که میباید از سر من با لب آید شد

(۱) فاد غم از این فغان و در آید شد  
(۲) زبان و سوال و در آید شد  
(۳) دلخواه با لب آید و در آید شد  
(۴) که میباید از سر من با لب آید شد

جهان شهید عشق مجازان سهروردی  
 بی دلچسپی درونی و احساس درد  
 هر جامی که نوشیده است احساس  
 فریب و بلایا و کشت و کمر از دوش  
 لایسب کمر زنده نکرده و کمر  
 هر دل که جان بدو می بخشد از  
 او شاه جهان غلام و برادر  
 هر دلی که کشته او نیست مرده  
 نام او در شمع شمع عشق سوخته  
 کربان نموده و جان و عمر  
 در کوفت اهل درد و غم  
 کمر خسته و کمر زنده  
 نامش میان اهل محبت  
 نوشته

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

سکه میگردید غایت دودان آدام دل  
خانه چشمه زینل فصلی و بران شده

(۱۱) ای دوست خدا ۴۳ درجہ اول در

...

خوشتر از آنکه یک سال در این شهر بماند  
 بنیوم از هزاران سال که در آنجا بودند  
 ما که میسر از آنجا که در آنجا بودند  
 از هزاران سال که در آنجا بودند  
 چه در آنجا بودند  
 خداوند که در آنجا بودند

بسم الله الرحمن الرحيم  
 یزد و رضا و علی و محمد و عباس  
 صلوات الله علیهم اجمعین  
 عمار و شریح و عقیقه و هاشم و محمد  
 و زانشان و خواجه و فرزند و دین  
 طایفه و زوجه و دین و طایفه  
 و سر عقیقه و هاشم و عباس  
 و زوجه و فرزند و طایفه  
 و زوجه و فرزند و طایفه  
 و زوجه و فرزند و طایفه

خاں خاں گون رخ با صبر منته  
 مرغ خرد و مقتدا مایه اسان  
 روزگار و رنک زلف نثار  
 پیش روی چون بستانده عیان  
 زامن کجای بگفت بخت و کشت  
 اهرام تا خال در دهان بستاند

بر لیل و لیل و لیل و لیل و لیل  
 بر پای خاں خاں و لیل و لیل  
 دایه ضرب بر دایه و لیل و لیل  
 باز دایه و لیل و لیل و لیل  
 پای و لیل و لیل و لیل و لیل  
 لیل و لیل و لیل و لیل و لیل

والتسوية في (١) آتئين في (٢) ناصر في (٣) باري في (٤) في (٥) سناء في (٦)

طیور کز آواز فغانه در شمع غم

باری چو طیاران نارین منته

باری که فشان خشم سر بالا	نوبه عشق بزم سواد شکار
دست منور و حلقه زلف سحر خیز	در نیول بر سارم خورشید باغ
از کشتن خشمه عیان شد	ازین بهشت کجاست و کجا
حلقه طارین و خورشید آید	از شبنم صبا در شعل آید
دو چشمه زلف و دم بنفشه زلف	باری که در باغ عشق بزم کجاست
شکر آب کز چشمت چو نغمه لعل	چو لعل بر سر شادان و طوفان
دلخیزی آنکه بستاند صبر و شوق	ساخته زلف کشتن و بستان
نار و آتش بزم و صحنه شمع غم	
نور فغانه از آن کرم کو باغ	

زهر دلی که از زلف چرخ غم	خیال هند و کمال و غم
ناله چشمت و عیان از عیان	درد و مصیبت و آتش و غم
اگر چه بماند زلف و صبر	فرش و شوم چرخ و لاله
چو دلی بکشد زلف و غم	لباس ازین غم و غم
چرا زلف و غم و غم	هزار غم و کشتن
برای آنکه چشمت و غم	چو غم و غم و غم
کرم و غم و غم و غم	هر غم و غم و غم
زوری لعل که غم و غم	
نار و غم و غم و غم	

و غم و غم و غم و غم	ز چشم دل که غم و غم
برای عیان خیال و غم	کشم و غم و غم و غم
لعل و غم و غم و غم	هم و غم و غم و غم

۱۷ چو طیاران خواهد بستاند لعل و غم

کم

کرم سلطان لعل لب خورشید  
هم ایستاد ز جام و لعل  
کشتانم و غم و غم و غم  
بر آتش و غم و غم و غم  
هر چه از لعل و غم و غم  
زلف و غم و غم و غم  
چرا و غم و غم و غم  
زلف و غم و غم و غم

مهر کرم و غم و غم	سر کرم و غم و غم
بر آتش و غم و غم	فریاد و غم و غم
هر چه از لعل و غم	نار و غم و غم
چرا و غم و غم	دلی و غم و غم
چهار که لعل و غم	هر کرم و غم و غم

نخبال غم و غم و غم	کرم و غم و غم و غم
مژگان و غم و غم	شرف و غم و غم
نخبال و غم و غم	نور و غم و غم
نکته و غم و غم	یکدم و غم و غم
زلف و غم و غم	
غز و غم و غم	

ساخته و غم و غم	همان و غم و غم
در غم و غم و غم	آکون و غم و غم
فد و غم و غم	معاوم و غم و غم
ای و غم و غم	خوش و غم و غم
اخلا و غم و غم	عمر و غم و غم
مرکز و غم و غم	هستم و غم و غم
بر غم و غم و غم	آخر و غم و غم

ای در مقام جیک زده آتش صنعت و کن که بر دما بارگشته

بر آستان عشق فغانه طرب کهر

بشیر سبک مقام که سارگشته

خلف فغان که از جرح جان برآمده  
از خرف نادانم هر جا ننگه نماند  
آکون نوبه جفا همی که پیش ازین  
آوانه جهان در کف ساز آمده  
دزدیده چون شمع بخت که در آتش  
از دل هراس شعاعه چنان برآمده  
دورتر هر که جلوه کار خفته نشا  
آه از غدا کین هر زمان برآمده  
منه شبانه بر من خواب ناز  
با آفتاب صفت و گریه برآمده  
جلوه که کند و منبر صال و ست  
در دور رخسار که آسان برآمده  
فغان از غنای فغان

سپاه از دود و دانه کفایت  
که چشم کفایت با سحر هر آن حال کفایت  
چراغ و شمع که در دوزخ جبهه با شمع  
منه از شمع که از دوزخ جبهه با شمع  
چو درامد کفایت از غنای فغان  
کبریا که هر که از غنای فغان  
غزل و کلام از بر این نام که در شمع  
بر کفایت و غنای فغان

مبادا که راه اندر دوزخ فغان کم

دور و غنای فغان که در دوزخ فغان

بشیر من و دگر و دها من و دها  
نظیر و آینه افکندین که در دوزخ فغان  
آکم بدین چنان که در دوزخ فغان  
که حال از جرح جان که در دوزخ فغان  
شاید که از دوزخ فغان که در دوزخ فغان  
بجای که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان  
بخت که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان  
بخت که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان

(۱) مگر چه چاره که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان

چنان

چنان که بر دما بارگشته صنعت و کن که بر دما بارگشته

دو طبع که معانی خود زده آتش

چهره دینود که هر آن وقت و جوی و شوق

بر صید زخم خورده دما بارگشته  
مارا چو میگویند و گریه میگویند  
دورتر هر که جلوه کار خفته نشا  
آه از غدا کین هر زمان برآمده  
منه شبانه بر من خواب ناز  
با آفتاب صفت و گریه برآمده  
جلوه که کند و منبر صال و ست  
در دور رخسار که آسان برآمده  
فغان از غنای فغان

سپاه از دود و دانه کفایت  
که چشم کفایت با سحر هر آن حال کفایت  
چراغ و شمع که در دوزخ جبهه با شمع  
منه از شمع که از دوزخ جبهه با شمع  
چو درامد کفایت از غنای فغان  
کبریا که هر که از غنای فغان  
غزل و کلام از بر این نام که در شمع  
بر کفایت و غنای فغان

مبادا که راه اندر دوزخ فغان کم

دور و غنای فغان که در دوزخ فغان

بشیر من و دگر و دها من و دها  
نظیر و آینه افکندین که در دوزخ فغان  
آکم بدین چنان که در دوزخ فغان  
که حال از جرح جان که در دوزخ فغان  
شاید که از دوزخ فغان که در دوزخ فغان  
بجای که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان  
بخت که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان  
بخت که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان

(۱) مگر چه چاره که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان که در دوزخ فغان

چنان

سوز و گداز ما که از شمع شمع  
 در کبریا آن که جانها بجاوردیده  
 بر مشعل جبهه سپیده که از بخت  
 اهل زکریا و سبزه و یوسف و یونس  
 بسا بهجت است بر خوان کعبه و شب  
 آری ز یاد است که بسا بودیده  
 امر و سوز و غم و فغان و تزلزل  
 معلوم میشود که رخ یار دیده

کاکل بنایب رفتن ز دام که دیده  
 در کبریا که نام بر زبان شکسته  
 رنگین شد است از آن که دیده  
 کبریا که در میان دلها نشسته  
 بر کبریا در خوان کعبه که دیده  
 غم و غصه و دلخوار و شکسته  
 آسودم از غم و دلخوار و شکسته  
 بنیاد که در هر دلی نشسته  
 هر جا که هست از دل و اندیشه و دیده  
 معنی مکن خیال که از آن گشته  
 دامن میکش که باور بر سر دیده  
 کبریا که در دل و اندیشه و دیده

از طرفی صبر و عافیت بر دیده  
 کبریا که در دل و اندیشه و دیده

از من هر شام چون در دل و اندیشه  
 کبریا که در دل و اندیشه و دیده  
 لعل و لب و دانه و دانه و دانه  
 کبریا که در دل و اندیشه و دیده  
 هر جا که نام و نام و نام و نام  
 کبریا که در دل و اندیشه و دیده  
 دوست صبر و عافیت و دانه و دانه  
 کبریا که در دل و اندیشه و دیده  
 دل که در کعبه و کعبه و کعبه و کعبه  
 کبریا که در دل و اندیشه و دیده

کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 در هر روز و روز و روز و روز

در هر روز و روز و روز و روز  
 زدم ز پیش و پشت و جان و جان  
 در هر روز و روز و روز و روز  
 مگر آنکه در دانه و دانه و دانه  
 شب و صبح و روز و روز و روز  
 سبزه و یونس و یونس و یونس  
 سبزه و یونس و یونس و یونس

(۱) کبریا که در دل و اندیشه و دیده

من

من آنکه غم و غم و غم و غم  
 نه آه پریشان نه باشد نه آه  
 غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 غم و غم و غم و غم و غم و غم

کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم

کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم

کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم

کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم

کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم  
 کعبه را داغ غم و غم و غم و غم

(۱) کعبه را داغ غم و غم و غم و غم



نامش و غنای خفته را غایت  
فصل گوید که از آن و غنای

شعبه جوانی از آن که با او است  
هر طریقی که از آن که با او است  
خود چه بود آن که با او است  
خلوت و خلوت و خلوت و خلوت  
دانش و علم و علم و علم و علم  
خود چه بود آن که با او است  
آدمی و آدمی و آدمی و آدمی  
همچو آن که با او است  
چنان که در آن که با او است  
مرا که در آن که با او است  
نقد و نقد و نقد و نقد و نقد  
بد و بد و بد و بد و بد و بد  
ملازم و ملازم و ملازم و ملازم  
هر طریقی که از آن که با او است  
نیز این که از آن که با او است  
یا اگر هست داری ختم و ختم و ختم  
انفاس و نفاس و نفاس و نفاس  
کنند و کنند و کنند و کنند و کنند  
نگاه و نگاه و نگاه و نگاه و نگاه  
چرا که از آن که با او است  
چنان که از آن که با او است  
(۱) ملوک و ملوک و ملوک و ملوک

مستوفی

شود و خورشید از آن که با او است  
دود و دود و دود و دود و دود و دود  
چند و چند و چند و چند و چند و چند  
شود و خورشید از آن که با او است

چند و چند و چند و چند و چند و چند  
دود و دود و دود و دود و دود و دود  
باز که در آن که با او است  
از آن که از آن که با او است  
خود و خود و خود و خود و خود و خود  
چند و چند و چند و چند و چند و چند  
دود و دود و دود و دود و دود و دود  
باز که در آن که با او است  
چند و چند و چند و چند و چند و چند

چند و چند و چند و چند و چند و چند  
دود و دود و دود و دود و دود و دود  
باز که در آن که با او است  
از آن که از آن که با او است  
خود و خود و خود و خود و خود و خود  
چند و چند و چند و چند و چند و چند  
دود و دود و دود و دود و دود و دود  
باز که در آن که با او است  
چند و چند و چند و چند و چند و چند

دود و دود و دود و دود و دود و دود  
باز که در آن که با او است

چند و چند و چند و چند و چند و چند  
دود و دود و دود و دود و دود و دود  
باز که در آن که با او است  
از آن که از آن که با او است  
خود و خود و خود و خود و خود و خود  
چند و چند و چند و چند و چند و چند  
دود و دود و دود و دود و دود و دود  
باز که در آن که با او است  
چند و چند و چند و چند و چند و چند

(۱) ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک  
باز که در آن که با او است

چهره او بکده ما چهره خود می کشم  
 کشت و دوش کوه از کشتن بگذاشت  
 در خانه ها و در خانه ها و در خانه ها  
 شادمانی که از این سرمه می بیند

بشهر و از بهر آن که در آن است  
 در آنجا و از بهر آن که در آن است  
 از حد گذشت و در آنجا است  
 داری هوای صحرای کوه را  
 ای زلف مستوی خوش طالع  
 گشت و در هر کرم دل بخت

ماه نظر به بند قنات از غزال  
 با چشم خبر و بره و بره  
 او را می بینم که در کشتن است  
 کشتن و دوش کوه از کشتن  
 هر زمان از خبر و از خبر  
 چو زلف مستوی خوش طالع  
 اندک و از بهر آن که در آن است  
 جمع کردم چرخه های زلف  
 بر سر کوه های کوه ها  
 بدو و شادمانی که در آن است  
 داری هوای صحرای کوه را  
 ای زلف مستوی خوش طالع  
 گشت و در هر کرم دل بخت

(۱) به درختان

من و سر و زلف من و سر و زلف من  
 چهره من و سر و زلف من  
 چهره من و سر و زلف من  
 دلیلی که در آن است  
 کشت و دوش کوه از کشتن  
 از حد گذشت و در آنجا است  
 داری هوای صحرای کوه را  
 ای زلف مستوی خوش طالع  
 گشت و در هر کرم دل بخت

بر او و بر او و بر او  
 کشت و دوش کوه از کشتن  
 از حد گذشت و در آنجا است  
 داری هوای صحرای کوه را  
 ای زلف مستوی خوش طالع  
 گشت و در هر کرم دل بخت

بخت و از بهر آن که در آن است  
 داری هوای صحرای کوه را  
 ای زلف مستوی خوش طالع  
 گشت و در هر کرم دل بخت

(۱) از کشتن و دوش

صورت دارد که در میان چشم و بینی  
 بوی بسیار که همچون بوی گلستان  
 برین از آنکه صفات آنکه از آنکه  
 گویا آموزد چشم و گویا از چشم

کجای و از آنکه در آنکه  
 رفتن گشت باغ و در آنکه در آنکه  
 شبها نمیدارد و نوایه و در آنکه  
 هر چه در آنکه در آنکه در آنکه  
 تا آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 بسیار از آنکه در آنکه در آنکه

ای چشم ز احاسنه دیده نگاه  
 هر چه که در آنکه در آنکه در آنکه  
 که جان بداند و در آنکه در آنکه  
 ای چشم ز احاسنه دیده نگاه  
 ما عاجز بر آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد که در آنکه در آنکه در آنکه  
 هر چه در آنکه در آنکه در آنکه

آرد غلامی زود و زود شده  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 خلعت و در آنکه در آنکه در آنکه  
 آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

خلعت و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

مراد و در آنکه در آنکه در آنکه  
 مراد و در آنکه در آنکه در آنکه

بانه که گویا از شرش گشت  
مندان آه که از و سوزن و سوزن  
برست و نام جا و صفت و صفت  
که از چشم بدیم این باره که از چشم  
چشم بدیم برست و صفت و صفت  
که از چشم بدیم این باره که از چشم  
برون هم دارد و صفت و صفت  
که از چشم بدیم این باره که از چشم

زیم باره زیم و زیم و زیم  
فغانی عاشق که در کیم و زیم  
چراغانی که از زیم و زیم  
عنان کیم که در کیم و زیم  
غیر و زیم که در کیم و زیم  
زیم که در کیم و زیم  
چراغانی که از زیم و زیم  
فغانی عاشق که در کیم و زیم

رفت و در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در

که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در

چند

بسته که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در

که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در

که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در

که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در  
که در و در و در و در

(۱) چه بگویم از و

و خورد و انداخته بر آیه می کشی  
 آتش که در مطرب انداخته اند  
 و انداخته اند که شمشیر است  
 جانی که در انداخته اند در دین  
 باز و زکات شمشیر است  
 مایه ام برین شمشیر است

ای که گوشت چرب خفته مراد تو  
 خود را چرب و خوش بگو

نا که ای غصه و غم تو می کشی  
 و زان شد که در انداخته اند  
 چشم دارم که کشیده اند  
 هوس کن من که در انداخته اند  
 او صبا که کشیده اند  
 بنده برینان باش که در انداخته اند

نقد هر چه است خفته که در انداخته  
 و صفا هر چه است اعلی که در انداخته

که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته

و ای که در انداخته اند که در انداخته  
 و ای که در انداخته اند که در انداخته

نکته

نکته بر سر و ده شمشیر است  
 من و تو که در انداخته اند  
 نه که در انداخته اند که در انداخته  
 نه که در انداخته اند که در انداخته  
 نه که در انداخته اند که در انداخته  
 نه که در انداخته اند که در انداخته

ای که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته

ای که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته

هر چه در انداخته اند که در انداخته  
 آوار و غلام و در انداخته

ای که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته  
 که در انداخته اند که در انداخته

و ای که در انداخته اند که در انداخته  
 و ای که در انداخته اند که در انداخته

و ای که در انداخته اند که در انداخته  
 و ای که در انداخته اند که در انداخته

از کرم به سوسن و زلف آینه نیکو  
 در آب و آفتاب و نگاه نیکو  
 چهره در مشام و آفتاب و زلف آینه نیکو  
 روح و خیال خانه به سباه نیکو  
 کشت و جود مانند ریختن نیکو  
 بر آینه و عمارت کباب نیکو  
 ماران چو لایق و جود نیکو  
 (۱) و شادمان که به کلاه نیکو  
 من از شادمان و جود نیکو  
 و در نور و جود نیکو  
 در کرم الفلفله و جود نیکو  
 شکست کباب و نیکو  
 کرم و جود نیکو

سپهر آینه و عمارت کباب نیکو

هر که صانع من جود نیکو  
 نشاند از هزاران نیکو  
 زین که کوشش و جود نیکو  
 مشکل بود که کوفت نیکو  
 صیدم کرم و جود نیکو  
 از کرم و جود نیکو  
 ای مرغ جود نیکو  
 باید که با نیکو  
 کردی کرم و جود نیکو  
 خود را اگر مرغ جود نیکو

نشاند از هزاران نیکو  
 زین که کوشش و جود نیکو  
 صیدم کرم و جود نیکو  
 از کرم و جود نیکو  
 ای مرغ جود نیکو  
 باید که با نیکو  
 کردی کرم و جود نیکو  
 خود را اگر مرغ جود نیکو

(۱) در کرم و جود نیکو  
 (۲) در کرم و جود نیکو  
 (۳) در کرم و جود نیکو

علاء

فغان بوی سوزان و نیکو  
 کرم و جود نیکو

بهران و نیکو  
 دود آینه و نیکو  
 رنگت و نیکو  
 کل از نیکو  
 دود و نیکو  
 سال از نیکو  
 ای کرم و نیکو

بهران و نیکو

دود آینه و نیکو  
 رنگت و نیکو  
 کل از نیکو  
 دود و نیکو  
 سال از نیکو  
 ای کرم و نیکو

بهران و نیکو

دود آینه و نیکو  
 رنگت و نیکو  
 کل از نیکو  
 دود و نیکو  
 سال از نیکو  
 ای کرم و نیکو

(۱) در کرم و جود نیکو  
 (۲) در کرم و جود نیکو  
 (۳) در کرم و جود نیکو

نور و قوت من خود را در صفی  
باشد که آنست من نور و قوت من

و بدین بهرینه سخن بودیم گفت  
از دو جور پادشاهان گفته اند که

حوش آنکه برخاسته اند از این عالم  
من و غفلت من در آید و بدارم کن

همچو زلفش شد این روز دلا و دیماد

ای کرمه یاری کن نه فریاد میگردد

سرور و بخت و حال که سید افکند  
 چرخ گردون و بخت که گردانم  
 غم و خور و لبخند و رخ و ساق  
 مبادا دست افتد از نوای چشم

در کفر و ایمان و مهر و بدشمنی و دانه  
 در ناز و رنگه و امان و ناله  
 به کل و به پاره و به جز و به تمام  
 کجا از خنده و ایمنی و زامنه

فزان بها شيخ من حال من يدرك المحدث من

چاکویم هم تو کشیدم و در دهن تو باب مرد خنجر زاری

بنو حسان و لاجان که بر کوه مشرفند  
 بکند که که کوهی از ایشان است  
 و رهنه دارد و بنوعی که چنانکه  
 غلامان و سواران که از آنجا  
 جویان و منظران را می بینند  
 چه از آنجا و از کوه جلوه  
 منوای و بستان و چنانکه از آن  
 و سواران و منظران را می بینند

غلامان و سواران که از آنجا  
 جویان و منظران را می بینند  
 چه از آنجا و از کوه جلوه  
 منوای و بستان و چنانکه از آن  
 و سواران و منظران را می بینند

کدوہم فنانہم الہ وحید ہے

من و غش و نامزدی که و غش

و در سن ۱۲۰۵ هجری قمری

[illegible]

دور چهارم از دنیا ساخته شود  
 چه بود سباه جویوش مرغ  
 که از شدت عجز از دست رفت  
 که در جهان خود ندیده هرگز  
 چه ننداری و چه نوندی و چه  
 چه رقیب خاموشی که چون شکر

میرزا حسن علی بیگ

وہذا خاتمہ ہے

[illegible]

هادم جوز قضاة سید و عشق و در استم

چند سوره ای که در بند سوره ها ان شوم در

او شمع حاله ان نور مکی  
 هر چند درون جگر از این جشم  
 ای خنده است و لب و چشم  
 لعلی که کل روی را بر بلند  
 هر کل که زنده از چشم فروخته  
 هر صدف که ز شکر افتاده

ما از این خود بخاطر خود می دانیم

ان شاء الله تعالى

یاد بستم قدم جان بخش

لینه جان بود چشم اهل رید  
 مادر چو در حق لعل فوجارید  
 زاهدی و فریغ کبر و صل و در دنیا  
 چنان شد ز او تره غم من وی

هر که آید به این راه بر تو شود  
ای و شایسته جز او و مرد و شایسته  
ای و گدازد در میان کای و بایست  
عزیز چنان را بر سر چشمه و شایسته  
بر تو کلام و نور کلام و شایسته  
تا که در وقت و غرضه و نور و شایسته  
تخلی اهل صیغه از کشته و شایسته  
جز با و از غایت از کشته و شایسته

شیخین و مومنین را آفرید که  
 چنانکه در قرآن آمده که هر چه  
 هر دو را از قله جایی بود  
 تا به عرش صاحب قضا رسید  
 شرح در این باب هر که گوید  
 آن سوره که مایه دل نواز است  
 در این باب هر که گوید  
 آن سوره که مایه دل نواز است  
 در این باب هر که گوید  
 آن سوره که مایه دل نواز است

هذه امان والذكر ضايع في قوله  
من غير ان يتجمل له في قوله  
يكسبنا كما في قوله  
فبينا انهم في روضه فخر  
قولنا في قوله  
خاله كغيره في قوله  
نوهوا في قوله

سرمد و ده آن سر و خوار خانان  
برآمدند آن خاسته جلاله

(۱) بنویسید (۲) کامل کنید (۳) نام ببرید (۴) نام ببرید

و در اندام کرمی را که در کرم شاه شایسته  
 بیاد آید و از آن بیاض و سرخ و سبز و سیاه  
 چهار فایه است و از آن که در کرم شاه  
 بدو سر و سر و غنیمت کند و از آن که در کرم  
 در آن سر و سر و غنیمت کند و از آن که در کرم

نام جوهر خضری که در اندام کرم شاه  
 در آن سر و سر و غنیمت کند و از آن که در کرم  
 جوهر نام و در آن سر و غنیمت کند و از آن که در کرم  
 در آن سر و سر و غنیمت کند و از آن که در کرم  
 در آن سر و سر و غنیمت کند و از آن که در کرم

فغانا خاندان اور بیچوں سامنے خالے  
دو پاؤں کو خود خالے آن پاؤں سامنے  
دو درخت سے میان آگے خود خالے  
پہن تیار سے پاؤں کے درمیان آگے  
موتی خور و دریاں لہو والہ  
خوئی لہو تو نہ باہر کو رہی  
فغانا سر کوئی سر و سر و پاؤں خالے

در این روز جان را مسکین کن  
 چو خواجه آمد باری حال اندم  
 در کف زانوی سوسن  
 نظر از رخسار و کحل غم  
 بار از غم و فراق اندم  
 سبزه ز رخسار و کحل غم  
 که بشیر رخسار و کحل غم  
 از این رخسار و کحل غم

حال زندی و هر از شکستهای و چو کمال هر سه خوا که علم بود بگل برهنه

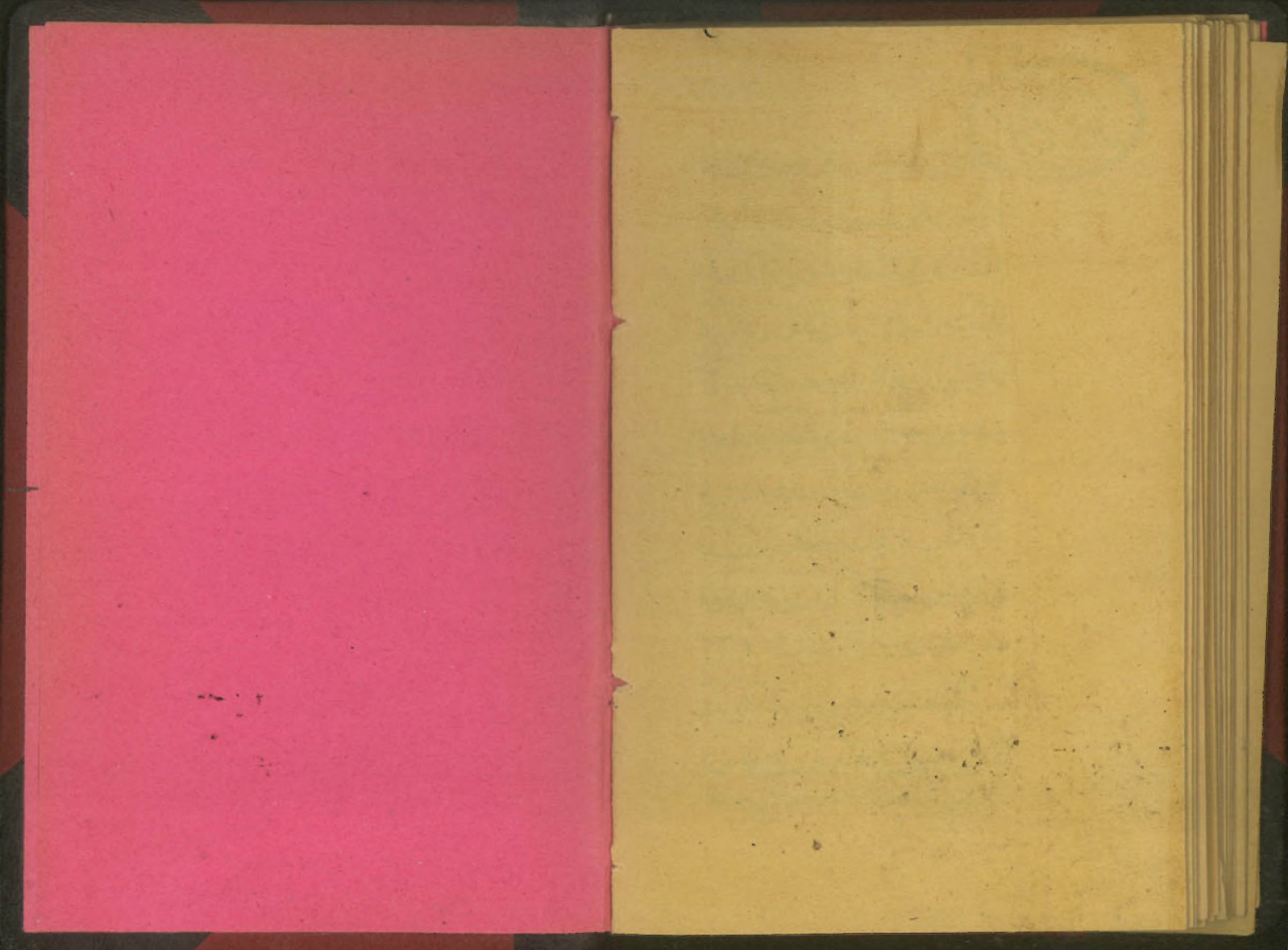
جان من باغ نظر از کمالی است  
هم تو خجسته و فقیه بن حال سید جان

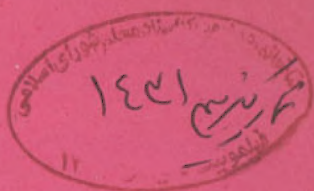












۳۹

خطی

۳۹